

دست است که از همین ترانه های عامیانه میباشد. اولی آنها آیات معروف (ابن مفرغ) است که در حدود سنه ۶۰ یا ۶۴ هجری هنگامیکه اورا بدستور خلیفه بند کرده بودند و در شهر بصره میگردانیدند میگفته :

آهست نپید است

عصارات زبیبست

سبیه روسبید است .

و دیگری را طبری در ضمن حوادث ۱۰۸ هجری مینویسد که: (ابومنذر اسد بن عبدالله القسری) به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنگ کرد و شکست خورده به بلخ گریخت؛ اهل خراسان برای او این آیات را ساخته و بچه ها میخواندند :

از ختلان آمدی

برو تباه آمدی

بیدل فراز آمدی .

جای دیگر نوشت :

از ختلان آمدیه

برو تباه آمدیه

آبار باز آمدیه

خشك نزار آمدیه . (۱)

چنانکه ملاحظه میشود در شباهت این آیات با ترانه های ملی امروزه جای تردید نیست و همین نشان می دهد که توده مردم شیوه و قاعده شعری ایران پیش از اسلام را از دست نداده است و (آمدی) که در آخر این بیت ها تکرار شده حکم ردیف را دارد و نباید با قافیه اشتباه شود .

پیدانست برای اینکه تحقیقات بیشتری راجع باینگونه گنجینه های

(۱) آقای میرزا محمد خان قزوینی مینویسد: «این آیات اگر چه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش فریبی است از این جنس شعر در هزار و دوست سال پیش از این در خراسان و وزن این اشعار را اگر چه میتوان از بعضی مزاحفات بحر جز «مطوی مخبون» بروذن مستعملن مفتعلن و مفاعلن مفتعلن و مفاعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب به یقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطور تصادف بر یکی از بحر عرب حمل نمود.»

مجله کاوه و بیست مقاله قزوینی صفحه ۳۵

ملی بشود باید کتاب های مفصل نگاشت و در يك ديپاچه مختصر ذکر آن
بي مورد است و نیز نا گفته نماند که این کتاب مشتمل بود بر دو قسمت :
بخش اول همین ترانه های عامیانه و بخش دوم مجموعه مفصلی راجع به
اعتقادات و عادات عوام که امیدواریم پشت بند همین کتاب بچاپ برسد -
معلوم است این کتاب دارای نواقصی میباشد و برای گرد آوردن همه ترانه های
ملی باید در سایر ولایات و دمکنده های ایران حتی آنچه سابق بر این جزو
ایران بوده کاوش جدی بود .

در اینجا تنها ترانه هایی ذکر میشود که اثر فکر عوام است و از درج
اشعاریکه بزبان عوام گفته شده و با تقلید همین ترانه ها است خود داری
کردیم . در چاپ دوم کوشش خواهیم کرد که مجموعه مفصل تری با همه
اسنادی که در دست داریم به چاپ برسانیم و از کسانی که ما را در این جمع
آوری کمک خواهند کرد قبلاً تشکر مینماییم .

در خاتمه از آقای د - بهروز که مرا در چاپ این کتاب تشویق نمودند
نهایت امتنان را دارم و نیز میبایست از آقای جواد کمالیان میباشم که در
گردآوری این مجموعه کمکهای گرانبها باین جانب کردند .

تهران - ۱۳۰۴ مهر ماه ۱۹۲۰

یکی بود یکی نبود

سر گنبد کبود ،	پیر ز نیکه نشسته بود .
اسبه عساری میکرد ،	خره خراطی میکرد ،
سگه قصابی میکرد ،	گر به بقالی میکرد ،
شتره نمدمالی میکرد ،	پشه رقاصی میکرد ،
عنکبوته به بازی میکرد ،	موشه ماسوره میکرد ،
مادر موش ناله میکرد .	فیل آمد بشاشا
پاش سرید به حوض شاه ،	افتاد و دندونش شکس .
گفت : چکنم ، چاره کنم ،	روم و بدروازه کنم
صدای بزغاله کنم :	اوم اوم اوم به ...
دنبه داری ؟ .. نه !	پس چرا میگی : به ؟



کنجیشکک اش می می ،	لب بوم ما نشی ،
بارون میاد و تر میشی	برف میاد ، گندله میشی ،
میافتی تو حوض نقاشی ،	کی در میاره ؟ فراشباشی ،
کی میکشه ؟ قصاب باشی ،	کی میبزه ؟ آشنز ناشی
	کی میخورده ؟ ملاباشی .



مرغک خوبی داشتم ،	خوبش نگه نداشتم ،
شغاله آمد و بردش	سر با نشس و خوردش



دویدم ، دویدم ،	سر کوهی رسیدم ،
دوتا خاتونی دیدم :	یکیش بمن آب داد ،
یکیش بمن نون داد ،	نون و خودم خوردم ، آب و دادم بزمین :
زمین بمن علف داد ،	علف و دادم به بزی ،
بزی بمن پشکل داد ،	پشکل و دادم به نونوا ،
نونوا بمن آتیش داد ،	آتیش و دادم به زرگر ،
زرگر بمن قیچی داد ،	قیچی را دادم به درزی ،
درزی بمن قبا داد ،	قبارو دادم به بابا ،
بابا بمن خرما داد .	یکیش و خوردم ، یکیش افتاد بزمین ،

زد تو کلام، افتاد تو باغچه،

گفتم: بابا خرما بده

رفتم کلام و بیارم:

سك به شكبه افتاد

آتش به پنبه افتاد

گر به به دابه افتاد (۱)

طوق طلا بگردنم ،

قورباغه میگو من زر گرم ،

تو حوض نقره جسم ،

هاجسم و واجسم

خانمی بقر بونم شد .

نقره نسکدونم شد

گر به پیاز داغ میکند،

سگه واق واق میکند ،

دنبشو به ور میکند ،

خره عرعر میکند،

سرشو بصندوق میزنه ،

رقیه رق میزنه ،

آقارو بیدار میکند .

کلاغه غار غار میکند

کلاغه میگو - : من غار و غار میکنم و است ،

آقا رو بیدار میکنم و است،

کنجیشکه میگو - : من جيك و جيك میکنم و است،

تخم کوچیک میکنم و است،

خره میگو - : من عرعر میکنم و است،

پشکل تر میکنم و است ،

سگه میگو - : من واق و واق میکنم و است،

دز و بی دماغ میکنم و است.

به مش برنج تو او کن :

خورشید خانوم افتو کن

از سرمائی ببردیم .

ما بچه های گر کیم

گفتم : قورباغه دعاغت چاقه ؟

رفتم بصحرا دیدم قورباغه ؟

گفتم : لاک پشت قرت مارو کشت!

رفتم بصحرا دیدم لاک پشت ؟

گفتم : مارمولك عیدت مبارک!

رفتم بصحرا دیدم مارمولك،

بابای منو تودیدی ؟

کنجیشکک الیلی

نون و پنیر پیشم کشید ،

(۱) زن بشید آب میکشید،

از درخونه درم کشید .

نخوردم و نخوردم

بله بله من دیدم :

کلنگکی دوشش بود

آبی ته دولش بود .

سگه میگه بدو بیو ،

گر به میگه : میو میو ،

ماهپای توش کوره ،

آب چشمه هک شوره ،

حالا که بابا بیرونه ،

حالا که بلبل میخونه ،

بره چاق داره .

حسنی که باغ داره ،

بچه ها بیاین دس بز نیم ،

داروغه چکار داره ؟

دیدم سواری تنها ،

رفتم بسوی صحرا ،

گفتا: سوار یئل ،

گفتم : سوار کیستی ؟

گفتا : کتاب پر غزل ،

گفتم : چه داری در یئل ؟

گفت : آسمان آراسته

گفتم: بخوان تا گوش کنم،

مهتاب خوشست ،

آفتاب خوشست ،

میرویم پیش خدا ،

میز تیم طبل علا ،

صد هزارت یکنام ،

ای خدای خوشنام ،

مرغ سیرغی بودم ،

کاشکی من مرغی بودم

بر زمین سر میزدم

در هوا بر میزدم ،

اون درو واکن آس بیاد .

این درو واکن آس بیاد ،

مرد قزلباش بیاد .

هنبونه جونتیم هنبونه ،

هنبونه جونتیم هنبونه ،

سلام علیکم هنبونه ،

رفتم آسیاب دودندونه ،

آرام جونتیم هنبونه ،

دردت بجونتیم هنبونه ،

نمیدونم چرا می لنبونه !

کی هنبونه رو میچنبونه ؟

سرس واونچا می چنبونه ،

موش رفته تو هنبونه ،

اما منو میترسونه ،

خودش میگه رفیقم ،

دردم بجونت هنبونه !

ای هنبونه، ای هنبونه ،

سوار اون لاک نیشم ،

سوار این لاک نیشم ،

تا دم دروازه میرم :

سوار لا کزاده میشم ،

دروازه تگین داره
عنبر بسایم ما
ای شاه کمر بسته
خواهرش بالاخونه

قلف عنبرین داره،
دور او بگردیم ما،
خنجر طلا بسته،
تنبون قرمزی پاشه،

بند قرمزی پاشه !

یخ کردم و یخ کردم
گر به زن عموم شد

گر به رو تو مطبخ کردم،
دم پختکها تموم شد !

شاشو شاشو شرمنده،
دور حیاط میگرده !

جارو به دمبش بنده
بچه‌ها بیابین تاشا

شاشو زده به حاشا !

الک را و دولک رو
گیلک کناره داره
شاخانم تبرزی

برسنگ بزن گیلک رو،
شاه نقاره داره،
انگشترش بلرزی.

نون و پنیر و پسه
دسمال شا سوخته شده
این درو واکن فریدون
قالی رو بکش تو ایرون
اسم بابام موته،
پیرهن زرد خالا
بشین و زهرمار کن

بر بریها نشه،
از گلابتون دوخته شده،
اون درو واکن فریدون،
گوشه قالی کبوته،
موت بالا بالا،
انگور بچین و شراب کن
وقتی که میری به بازی

نکنی روده درازی .

کچل کچل کلاچه
کچل رفته به اردو :
گردو رو آتش برده

روغن کله پاچه
برای نصف گردو،
کچله رو خواهش برده !

کچلا جمع شویم تا برویم پیش خدا
یا علاج سرما کن، یا بزَن کردن شاه مگسا.
چینگیلی کچل ... چینگیلی کچل ...!

رفتم در باغ دو در چیدم دوتا ترکه تر،
زدم به کله کچل؛
زفت از سرش و درآمد چیخ و دادش در آمد.

بارون میاد قاقلچی توجیب با بام پر نخوجی،
بارون میاد ریزه ریزه توجیب با بام پرفیروزه.

بچه ها دس بز نیم یا بز نیم موش... داره،
بزیز ... اش چار پایه داره !

فرش اطاق خاله بشم تن بزغاله !
شم اطاق خاله از پی بای بزغاله !
مرواری بای خاله دندونای بزغاله !
چاروی اطاق خاله از ریشای بزغاله !
مهمونبای خاله از دولت بزغاله !

خاله خاله، آشت کاله،
درخوتون قال مقاله.

دختر خاله روجه کردی ؟ گل لاله رو چه کردی ؟
سرخارو کسر چیدم بدور هم بیچیدم
بتوی طاقچه چیدم

نم بیاد بیینه واسم جوراب بیچینه .

این کوچه رو کی ساخته ؟ اوسای بتا ساخته .
با چوب نمنا ساخته .



همه چادر بسر مثل کبوتر .
همه چادر بسر سینه بلوری.

ازون بالا میاد پک گله دختر
ازون بالا میاد به دسه حوری



پس چرا حنا نبسی ؟
قیمت زعفرون بود ؟

عدس عدس عدسی
مگه حنا گرون بود



دیدم ابولی اونجا نشسته ،
گفتا بخدا سناری کم شد !

رفتم در باغ در شکسته
گفتم : ابولی روغن چطو شد ؟



با هم بریم توخونه ،
تنه تنه گشمنونه .

بچه ها بگیریم بونه
نون و شیر و بونه :



اسبب و بکش تو میدون
خانمی میخواند سوار شه.

فریدون ،
پیاکسی نباشه



تخمه یو میداد ،
بمن نمیداد
پوساش وداد ،
پاو ندادم
پوساشو دادم .

ای داد و بیداد ،
بهمه میداد
وقتی که داد
منم بو دادم
وقتی که دادم ،



فاطمه کم شده رقیه بجاشه .

کفدر بهوا زنگوله بیاشه



بزن تا بادش دره !

این چیه؟ پوس بره



چون خاله ماسی ؟
چارقد گارس میخوانسی ؟
به دس لباس میخوانسی ؟

راسی ؟
تو بودیکه ماس میخوانسی ؟



روغن میخ طویله

هلیله و بلبله

کاسه سرکه شیره .

۰۰۰۰۰

قدقد مرغ کاکلی ،
جوجه شو درمباره .

آفتاب زده گلی گلی
تخم سفید میداره ،

۰۰۰۰۰

ما سنگزن سینه زن آمو رچه خانیم
حلوا شله زرد خوب می چپانیم.

۰۰۰۰۰

گوشت و پیاز و دنبه ،
به زن ... گنده میخوام .

تلبه .
گوش نمیخوام دنبه میخوام

۰۰۰۰۰

مردك آب زرشکی ،
انجبل پاره پاره ،
به عمله دوینا .
موشه رفت لای نمده ،
الا ، بلا کفو احد .

الحمد اش کشکی
ایبای نصفه کاره ،
قل قل قله و ولا
قل هو ولا و صمد
میزنه جفدك و لقد

۰۰۰۰۰

نه قند داره نه چائمی ،
دوماد باین سیائمی ،

قوری لب طلائی ،
عروس باین کونائمی ،

هر دو بهم میائمی!

۰۰۰۰۰

آخوند و بیرطویل ،

تبت ید ایل ،

کاهش بده ، جوش بده ، نمیره .

۰۰۰۰۰

ریش آخوند ... حسن

الف ، ب ترسن

۰۰۰۰۰

زنگ مدرسه ،
ناظم بیابیش ،
يك قدم جلو ،

يك ، دو ، سه ،
چار ، پنج ، شیش ،
هفت ، هشت ، نه

مش غلامحسین زنگ و بز .
فردا تعطیل
صبح زود بیا
فردا مرخصی .

ان ، لن ، کی و اذ
فیتیل ،
لوییا
عدسی

ترانه دایه‌ها و مادران

لالایی

گدا آمد درخونه ،	لالا ، لالا گل پونه ،
خودش رفت و سگش آمد .	نوش دادیم بدش آمد ،
تو درمون دلم باشی ،	لالا ، لالا کلم باشی ،
بخوابی از سرم واشی .	بیونی مونسم باشی ،
بابات رفته خداهمراش ،	لالا ، لالا گل خشخاش ،
نهات آمد سر صندوق ،	لالا ، لالا گل فندق ،
بابات رفته کمرپسه ،	لالا ، لالا گل پسه ،
چرا خوابت نمیگیره ؟	لالا ، لالا گل زیره ،

که مادر قربونت میره .



صدای کفش پاش میاد ،	دس دسی با پاش میاد ،
با هر دو تامه اش میاد ،	دس دسی تنه اش میاد ،
با جیب پر لیموش میاد ،	دس دسی عموش میاد ،
گر به هندپلشو می بس	دس دسی دس دس و دس

خونه قاضی ورمیچس

باد زیر دندش میگرف	قاضی خندش میگرف
--------------------	-----------------



چاشت بندی قلمکار ،	کلاغه میگه : غار غار ،
(نیچ) حالا زوده (نیچ) حالا زوده ..	پسر کی میره سوکار ؟



اسبت و کجا می بندی ؟	بهرام خان قندی ،
داغت و نه بیته خالو .	زیر درخت آلو

۰۰۰۰۰

دیشب کجا میگشتی؟
داغت و نبینم هر کس!

بهرام خان درشتی
زیر درخت نرگس

۰۰۰۰۰

اونوقت که روی تختی ،
انار طاقچه میشه ،

قربونت میرم به وقتی
قربونت برم چه میشه ؟

میافته باره میشه

خوارک خاله میشه .

آبش بیاله میشه

۰۰۰۰۰

شیکر باز خرتو ،
بمزل میرسونم .

بقربون سرتو ،
خودم خرتو میروم

۰۰۰۰۰

مرغ جوجه دار قربون ،
دیک حلقه دار قربون ،
خواهر شوهر اش قربون .

من قربون و من قربون ،
اشتر با قطار قربون ،
تایه با باباش قربون ،

۰۰۰۰۰

کوچه هانری تنها :
گردن طلا تو میدزن .

قربون سرت سرها
بچه های کوچه دزن ،

۰۰۰۰۰

خانوم دخترا میزام ،
سوار بتم براستری
پس بروین ، پیش بیائین
مادر خانوم آمده ؟

خانوم خانوما میزام ،
چرا نزام به دختری ،
جلو بیفته نوگری :

۰۰۰۰۰

تا بشینم پشت دری
سوار بشم کره خری
از در که تو پیام بکن :

چرا بزام به پسری
هی بکشم چور خری ،
جلو بیفته مهتری ،

مزوری ، حيله گری ، جادو گری ؟

۰۰۰۰۰

دست میکنه تو دیزی ،
نخوداشو جا میداره ؛

چه دختری ، چه چیزی !
گوشتا شو در میاره ؛



به کس کسانش نمیدم ،
بسر د پیرش نمیدم :
برای پسر بزرگترش

براه دورش نمیدم ،
شا بیاد با لشکرش
آیا بدم : آیا بدم ..



خاله خاله جون ؟
مرغه کجاس ؟
چن تا تخ داده ؟
تخماش چتو شده ؟
حناش کجاس
عروس کجاس ؟

بله خاله جون!
توز نیل ،
یه غر نیل ،
حنا شده ،
دس عروسه ،
توی حمومه ،

آب حموم دیگه تمومه .

آب حموم چتو شده ؟
شتره کجاس ؟
چی چی میخوره ؟

آب حموم وشتر خورد ،
پای چنار ،
بلگ چنار .



تو که ماه بلند در هوایی
منم ستاره میشم دورت و میگیرم ؟
تو که ستاره میشی دورم و میگیری ؟
منم ابری میشم روت و میگیرم
تو که ابری میشی روم و میگیری
منم بارون میشم تن تن میبارم ؛
تو که بارون میشی تن تن میباری ؟
منم سبزه میشم سر در میبارم ؛
تو که سبزه میشی سر در میباری ؟
منم گل میشم پهلو تو می شینم ،
تو که گلی میشی پهلو تو می شینی ؟
منم بلبل میشم چه چه میخوانم .



شیشم شیشهٔ عمره ،
چارم چارپایه داره ،
دوم دو زلف باره

پنجم پنجهٔ شیر ،
سوم سه نهر آبه
یکم یک گل خاره

۵۵۵۵

توی طبقه انقره کنیم ،
او بخوره ما چه کنیم ؟

این شیش تارو قلیه کنیم
ببریم پهلوی یار

۵۵۵۵

کدوم آب ؟
کدوم تش ؟
کدوم چوب ؟
کدوم سگ ؟
کدوم مرغ ؟

آب اومد، آب اومد،
همون که تش خاموش کرد ،
همون که چوب سوزونده ،
همون که سگ رو کشته ،
همون که مرغ و خورده ،
اون مرغ زرد یا کوتا
سیاه و سفید گل باقالا ،
اون سگه مفتی بردش ،

سینه سرخ دم طلا ،
صدتمن دادن ندادمش :
سرپا نشس و خوردش ؟

۵۵۵۵

دز رفته بالا خونه
یه جفت توله سگ برده ،
عروس با دشاك برده !

دیشب تهودی خونه
کک برده و مک برده
داماد با لحاف برده

بازیها

روی پای بچه‌ها زده این ترانه را میخوانند و هر کدام بتوبت پایشان را کنار میکشند، کسی که پایش بماند باخته است:

اتل مثل تو توله	گاب حسن کوتوله *
نه شیر داره نه پسون	شیرش و پیر کردسون ،
یه زن کردی پسون ،	استشو بزار : ستاره
واسه اش بزنی تقارم ،	یه چوب زدم به بلبل ،
صداش رفت استنبل ،	استنبلم خراب شد

بند دلم کباب شد !

هاچین و واچین یه پاتو ورچین

○○○○

اتل مثل توت مثل	پنجه بشیر مال شیکر
خانمی کجاس ؟	توباشچه
چی چی میخوره ؟	آلوچه
برای کی ؟	برای دختران کوچه .
کی برود، کی نرود ؟	غلام سیاه پیش برود .

○○○○

آلوچه سه گردو	چی چی میچینه ؟ آلوچه!
اردو سلندر شد	خبر بردن به اردو *
بگم بگم حیا کن	گفتش بگم ترشد ؛
	از سوراخ در نگاه کن .

○○○○

کف دست بچه را قلمک میدهند و از انگشت کوچک او شروع کرده میگویند :

لیلی لیلی حوضک .

- ۱ - گنجیشکه آمد آب بخوره افتاد تو حوضك ؛
- ۲ - این دوبد ودرش کرد
- ۳ - این ماچی بر سرش کرد
- ۴ - این نازی بر پرش کرد
- ۵ - شست - این کله گندم آمد
همینکه دادن ببینه ،
گفتش : بده به بینم ،
گنجیشکه پرید روچینه .



- ۱ - این کوچول کوچوله ، ۲ - این تنه موجهوله ، ۳ - این عبا بلند ، ۴ - این عبا بلند ، ۵ - اینم کفش دوز کنده .
- ۱) این کف بریم به صحرا
- ۲) این کف چی بیاریم ؟
- ۳) این کف کون بیاریم
- ۴) این کف که گرگه اون جاس ،
- ۵) این کله کنده گفتا : ه-تم شما را همرا
از کی دیگر میترسین ؟



دست های بچه را گرفته به جلو و عقب می برند و می گویند :
مشکی ، دوغی ، هراتی
پیریم بازار بفروشیم ،
به من گوه نباتی ،
ببرهن نویوشیم .



چند نفر بچه دورهم نشسته انگشتشان را روی گل قالی میکنند ،
اوسا میگویند « اوسا بدوش ، زن اوسا ندوش - کلاغ پر ، گنجشک پر .. »
بچه ها دستشان را بلند می کنند ولی هر گاه اوسا نام جانور یا چیز دیگری
را برای پرنده بگویند و کسی دستش را بلند نکند مثلا بگویند « گاو پر .. »
آنوقت او را به پشت خم کرده و با کف دست به پشتش زده میگویند :

تپ تپ خمیر
شیشه برینیر
پرده حصیر
توتک فطیر ،

دس کی بالاس ؟

این کار تکرار میشود تا بچه که خم شده درست حدس بزند .



بچه ها باهای یکدیگر را گرفته ادو میگویند :

سه دبه و سه دبه
سه انار ترش و شیرین ،
برده بچه را

یه دبه و دودبه
سه سبد سیب و رنگین
آهو بچرا

سبوری سبور.

آمدی قریب دی افتادی تو قندون ،
بهر بون سرت به خورده بچنبون.

ای مادر گلندون ،
هلالی زمزمه کشک و بادمجون

بچه هامشت خودشان را کرده رویهم میگذازند و اوسا میگوید :
مادرم سیمین خاتون
از کمون بلند تره ،
گیس اوشونه میخواد ،
حوم هر روزه میخواد.

جمچمک بلگ خزون
گیس داره قد کمون ،
از شبق مشکلی تره
شونه فیروزه میخواد

پشک - در بازیهای دسته جمعی یکی دو نفر اوسا لازم است که
شروع و ترتیب بازی بدست آنها است . برای یاد گرفتن پیش از اینکه
انگشتا نشان را بشمرند میگویند :
سر از من آخر از تو ،
یه نخود دو نخود ، سه نخود ، چاری چنبر ،
مشک و عنبر ، تازی ، توژی ، حقا ، روزی . و یا میگویند :
کاشکی من گربه بودم ، میومیو کرده بودم ، به قاب یلو خورده بودم !

مثلا در بازی گرگم بهوا ، گرگ و اوسا اینطور گفتگومی کنند :
گرگم و گله میبرم ،
چوپون داره نمیداره ،
من میبرم خوب خوب شو ،
من نمیدم پشک بشو ،
کاردم من نیز تره ،
از این وره از اون وره ،
خونه خاله از کدوم وره ؟

اشتر اشترم ،
اشتر کجاس ؟
لب اشترم ،
ماز ندرون .
چی چی میخوره ؟
بلگ خزون .
چی چی میبره ؟
قند و شکر .

راه گذرش ، از اینطرف از اونطرف ...!

○○○○

برای زبان بندان معلم میگویند :

مرا ببینی خورشوی ،
بحق الله و صمد .

از در درائی درشوی
سرت سبده زبونت نمده

○○○○

دوبچه که از یکدیگر میرانجند یکی از آنها میپرسد :

س - روزمین چیه ؟
ج - خاک

ج - حساب من و تو پاک !

در موقع آشتی میگویند :

س - روزمین چیه ؟
ج - ریگ

ج - من و تو رفیق !

س - تو دیگ چیه ؟
ج - آتش

ج - من و تو داداش .

○○○○

در موقع تهدید روی زمین خط کشیده میگویند :

اینم کلاه درویشون .

این خط ، این نشون

○○○○

برای اینکه حدس بزنند در دست رفیقشان چیست می گویند :

کلید صند و قیچه داره ،

در داره غنچه داره

درش و واکن این تو داره .

○○○○

خواجه رومیلش براونه .

یادریته یادروته

ماه

قلندر تو حیاط جسته :

در بسته و بوم بسته ،

قوطلی کبریت

چهل عروس توبه قوطلی!

چل قوطلی چلبند قوطلی

قلیان

فرقره میکند تا طبل آخر!

دالان دراز ملا باقر

نیام قداره

آقاخوا بیده دراز و باریک :

دالان دراز تنگ و تاریک

موی سر

پشت کوه انداختم.

با فتم، و با فتم،

ماهی

گل بگل انداخته ،

خوب بهم انداخته !

قالی لب تا فته ،

قدرت پروردگار

ترازو

که بی جانی بی جان دار میگشت ،

عجایب صنعتی دیدم در این دشت

عجایب صنعتی دیدم که شش پا و دو سم داشت ،
عجایب تراز آن دیدم که یکدم در میان داشت .

زنبور صسل

پوزیلنگ بی دم ،
گشت زنده بیابان ،
نه جو خورده نه گندم ،
نفع دهد به مردم .

سر

پائین سنگ و بالاسنگ ،
بالاش دوشمع روشن ،
بالاش دولوله تنگ ،
بالاش کمون هندی ،
بالاش سر بر شاهون ،
بالاش بازار ریسون ،

زردک

زردم ، زبرم ، زیر زمین معتبرم .

انار

صندوق ملک معصوم ،
لا بلاش طلا کاری ،
آورده به نخلسون ،
دونه هاش چومرواری ؟

پستان

یه چارک گوشت لذا
سر او گنده مازو
رگ و بی داره مزه ،
چون نت خوردی از او ؟

ترانه‌های عامیانه

بادا بادا ای‌شالا مبارکبادا ؛

آدمم و سسه کنم ، نیامدم و صله کنم ؛

ای‌شالا مبارکبادا ؛

عروسی شاهونه ، عیش بزرگونه ؛

ای‌شالا مبارکباد ؛

خونه بابا نون و انجیر ، خونه شوهر چوب و زنجیر ؛

ای‌شالا مبارکبادا ؛

۰۰۰۰

گل‌درین باغه ، سنبل‌درین باغه ؛

شادوماد را بگو : عروس‌درین باغه ،

گل بدسم باقیه ، سنبل بدسم باقیه ،

شادوماد را بگو : چه وقت تو مزد بازیه ؟

۰۰۰۰

بادا بادا ای‌شالا مبارکبادا .

امشب چه شبست ؟ شب وصال است ؛

اینخانه بر از چراغ و لاله‌س ؛

۰۰۰۰

آمدیم باز آمدیم از خونه دوماد آمدیم ؛

همه ماه و همه شاه و همه پشیا با دومی ،

آمدیم باز آمدیم از خونه عروس آمدیم ؛

همه کور و همه شل و همه چشمانم نمی ،

۰۰۰۰

عروس خاتون بیا بنشین بمجلس

بدور خود بچین نارنج و ترگس .

○○○○

عروسك چادر بسر کن حالا وقت رفتنه

نمیرم ، من نمیرم من بخونه با بام بهتره ،

○○○○

دامبول و دیمبول نقاره هروس چادر نداره

دوماد رفته بیاره

○○○○

مادر دوماد ، خیک پر باد .

مادر عروس ، بشین و بسوز .

○○○○

مادر شوور ماره بچش مارمولک ،

خواهر شوور خاره بچش خارخسک

○○○○

مادر شوورم غریب و لندیه ، من حوصله کردم ،

یک چارقت مشمش بسرم تیکه پاره کردم .

○○○○

مادر شوور غرغری تاکی میکنی چغلی ؟

سماور و وردار باقری : گوشه حیاط نشه باش ،

مقاش بدست داشته باش مزه تو بکن یواش یواش

کار بهروس نداشته باش ،

روزیکه من ودیدی

با بام و بگی ، با باتو میگم

نتم و بگی ، ننت و میگم

آخر سر ، به دس خردست میدم ؛

○○○○

مادر شوور خنشتی دیشب چه دردی داشتی

اقتبه ورمیداشتی ، دور حیاط میگشتی ؟

○○○○

آی دلم آی کرم از دست مادر شوورم ،

بسکه غرغر میکنه ، دل و جگر موپر میکنه .

○○○○

شوهرم تریاکیه ، مثال کرم خاکیه ،

شب که میاد بخونه از من میگیره بونه .

باد تو هونگ نکوفتی

ذیر سبیلیم ونروفتی!

۰۰۰۰

یل من براق میخواد،
طلاق نمیدی، د در میرم
با کل مند جفر میرم
ددرم سر پولکه

براق نمیدی، طلاق میخواد.
از کوچه دودر میرم
بالاله وفتن میرم :
پول دارم تو قلکه .

۰۰۰۰

تنبیا کورو پر نم کن ،
مهمون بگیریه دودی،
به سیر گوشت دارم
مهمونم دارم
قوت ندارم
چراغ ندارم

آتیش سرو کم کن ،
آواره بشه زودی .
ژنیکه تو بار کن ،
آبشو زیاد کن
به سیخ کباب کن ،
دنبه شو آب کن !

۰۰۰۰

مردی که نون نداره

انقدر زیون نداره .

۰۰۰۰

هر که عروس عمه شد
هر که عروس خاله شد،

سرخ و سفید و پیه شد،
سوسک و سپا و جزغاله شد

۰۰۰۰

پسر زائیدم به آه و هوس

بزرگش کردم به آه و نفس

دادمش بدس خر مگس،

کنج قفس !

خر مگس ورداشت و رفت :

۰۰۰۰

هر جا نقل و نواله اس،
هر جا گریه و زاری اس

اونجانه جای خالس ،
برین خاله رویارین .

۰۰۰۰

به تیکه نون بربری

من بخورم یا اکبری؟

۰۰۰۰

هم گل مگلونه ،

هم سفره نونه .

هم لنگ حومه:

هم حنی بسر می بیچه

هم دور کمر می بیچه

هم دخل فروشش هس

هم لحاف دوشش هس .

مال از خودم ، زمین از خدا

نه رئیس میخوام نه کدخدا .

۰۰۰۰

۰۰۰۰

ای خدا سوخته جونم :

ازین فرش اطاقت ،

ازین بلبل باغت ،

ازین شم چراغت ،

ازین آتش سماقت ،

ازاین چادر تافتت ،

ازین کفش شلختت .

اهه اوه ، اوه اوه

چه لنده لنده واری ،

چه ... گنده داری !

۰۰۰۰

یه چارک برنج جوشوندم ،

خلق خدارو نشوندم ،

چه خوردن وچه بردن ،

چه خونه ها سپردن !

۰۰۰۰

دنیا باین بزرگی ،

گوره نصیب ماشد !

باغ باین بزرگی :

غوره نصیب ما شد !

۰۰۰۰

سفید سفیدش صد تمن ،

سرخ و سفید سیصد تمن

حالاکه رسید بسبزه

هرچه بگی میارزه .

۰۰۰۰

سیا باشه سوخته باشه

نمدی بکول داشته باشه ،

یه خورده پول داشته باشه .

۰۰۰۰

بی اوسا بکار رفتم

بی سگ بشکار رفتم ،

آش کشک پرعدس

شایاجی بفریادم برس .

۰۰۰۰

پری پری وری پری ،

دیشب کی بود تو پنج دری ،

آجیل فروش کوچمون ،

دسبال آجیل آورده بود ،

آجیل رومن پش دادم

وعده به امشبش دادم .

۰۰۰۰

بی بی زبیده باتو ، اخ اوخ

قر او مده تا زانو ، آخ اوخ

زن ملا حسنم

صاحب طاس و لگنم

صد کله و صد پاچه و صد دیگ ، بلومزه مزه کردم

هنوز صبح نشده ناشتا می گردم .

۰۰۰۰

دماغ داره نواله
ابرونه داره هیچی .

دهن داره چو گاله
چشما داره نخوچی ،

۰۰۰۰

دماغ داره قلمچه
ابرونه داره کمونچه .

دهن داره چوغنچه ،
چشما داره بادومچه

۰۰۰۰

شراب ما دوغ بی نمک،
دلبر ما فاطمه کورک ؛

بیا بریم باغ بودونک ،
کباب ما نون وجیگرک

۰۰۰۰

دشمن مال مفته .

سیدآل کوفته

۰۰۰۰

ته دیگ و آبکوش و ترطوا،
ته دیگ و زود بیاور ،
ته دیگ هنوز نسه .

بلو و چلو مسما ،
ای آشپز دلاور
ای خانم دلغسه

۰۰۰۰

بالای اطاق خوابیده ،
هسه هلو ساییده ،
قیچی و ماماچه ات کور ؟
اسمش خداداد بود .

شاباجی خانم زائیده
ما باجی خانم رسیده
شاباجی خانم بچه ات کور ؟
بچه نبود باد بود

۰۰۰۰

مردنت امساله ،
قبر کنت خرچنگاله ؛

فالت فاله
گفتت پوس شفاله

۰۰۰۰

قبای میخکی رنگ میکنم رنگ ،
دلتم از درد و دوخالی نمیشه ،
خودم رنگ میکنم یارم بپوشه .

سر کوه بلند جنگ میکنم جنگ
قبای میخکی آبی نمیشه ،
الهی رنگرز رنگت بپوشه

۰۰۰۰

با باش خانومجان ؛

دل هادم ، دل ها کیدم بنده
گردیدم ،

با باش خانومجان . (۱)

چون او بیای گل ورا کرده
گردیدم ،

(۱) دل دادم و دل گرفتم و بنده شدم

چون آب بیای گل پراکنده شدم .

۵۵۵۵

هالوک مردم ، کره مردم
زنچیر بگردن ،
والله بخدا کاری نکردم .
گوشه نشینم .

هروله ، هروله بیلاووه ،
زرد هوچه وقت خووه ،

۵۵۵۵

سگ استخوان سوخته را بو نیکوند ،
کاربکه چش میگویند ، ابرو نیکوند .

۵۵۵۵

بالای بونی یار
شستت بنازم ای صنم ،
کفدر پرونی یار ،
خوب میپرونی یار .

۵۵۵۵

بالات بلنده
میان هر دو ابرووت
ابروت کمنده ،
خال سنده .

۵۵۵۵

اگر یار منی من همون یارم
دسال حریر تو بدس داری
امروز دوروزه ، فردا سه روزه
صدجفا کنی من وفادارم ،
از حال دلم چه خبر داری؟
یارم نیومد ، دلم میسوزه .

۵۵۵۵

دیشب که یارون اومد ،
رفتم لبش بیوسم ،
خونش چکید تو باغچه
رفتم گلش بچیتم ،
رفتم پرپر بگیرم ،
رفتم کفتر بگیرم ،
رفتم آهو بگیرم ،
یارم اب بون اومد ،
نازک بود و خون اومد ،
به دسه گل دراومد ،
بر پر شد وور اومد ،
کفتر شد و هو رفت ،
آهوشد و صحرارفت ،
ماهی شد و دریا رفت ؛

۵۵۵۵

به دیگ دارم چهار گوشه
حلقه دیگم شیکسه
رفتم بازار زرگرا ،
چهار کله بز میدوشه ،
زرگر یایش نشه
دیدم خانوم چادر سرا
گفتم : خانم خونت کجاس ؟
پشت خونمون آب روونه ،
گفت : خونمون خیابونه ،

وقتی بیا که وقت باشه

بچه هام تو مدیخ باشه.

۰۰۰۰

سکینه مست و من مست سکینه ، صد و پنجاه تمن دادم جریمه
برای خاطر موی سکینه .

که پس از من اگر یار بی وفا بود ، فلک ای داد !

چه پر جور و جفا بود ، فلک ای داد !
های دلی ، دلی ، آخ از دل من ،

دل هیچ کافری و هیچ بت پرستی ،
نشد مثل دل دیوانه من ، فلک ای داد

چه پر جور و جفایی ، فلک ای داد !..

۰۰۰۰

اشتر بچراست در بلندی

کله اش بمثال کله قندی

گوشش بمثال باد بزند و کله قندی ،

ابروش بمثال تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،

پشمایش بمثال دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،

دماغش بمثال دود کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،

دهنش بمثال غاز غلند و دود کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند

و کله قندی ،

دندونش بمثال خاک کنند و غاز غلند و دود کشند و دور بینند و تیر کمند

و باد بزند و کله قندی ،

سینش بمثال لخته سنگ و خاک کنند و غاز غلند و دود کشند و دور بینند

و تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،

شکمش بمثال طبل جنگ و لخته سنگ و خاک کنند و غاز غلند و دود

کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،

پاهایش بمثال چار پایند و طبل جنگ و لخته سنگ و خاک کنند و غاز غلند

و دود کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی .

۰۰۰۰

ببردمان چه کردی :

د کوتها رو تخته کردی

ای سال بر نگردی

ز نهار و شلخته کردی

ای سال بر نگردی .

۵۵۵۵

رفته کربلا ،
یه من یه قرون ،
ازدس وزیر .

شاه کج کلا
نون شده گرون
ماشدیم اسیر

۵۵۵۵

آخر نچیدم زوصالت گلی ،
اون وربازار دویدم ،
بتن سلی ندیدم .
آخر نچیدم زوصالت گلی ..

ای سلی جانم ، سلی جانم ، سلی ،
این ور بازار دویدم
پیرهن طوری خریدم
ای سلی جانم ، سلی جانم سلی ..

۵۵۵۵

سردر ولات میساختی ؟
زرمندی قرمه سبزی ..

تو بودی که پارک میساختی

۵۵۵۵

واست کوفته کشیدم ،
نیامدی سر کشیدم .

میرزا رضای رشیدم

۵۵۵۵

چشم مستبد کوره .

دیزی بازاری شوره ،

۵۵۵۵

ثوب شنیدرت کو؟

ممدعلیسا قرت کو؟

۵۵۵۵

ده تیرکاشون کار فرنگه

آقای سردار مرد زونگه ،

از تهرون میگن چوندار مییاد ایشالا دروغه .

۵۵۵۵

کی ... سپهدار ،

سوسک سیاه بردار

ممدعلی شاه تو بردار .

۵۵۵۵

آتمیش بمالش زدن ؛

بین بدارش زدن ،

۵۵۵۵

افتاد تو خلا چرا نمیفخندی؟

رمیس بابیها عباس افندی

۵۵۵۵

بافوری غیرت نداری .

سیراب و شیردون و نگاری

۵۵۵۵

عرق شده گرون ،

ای عرق خورها

بظری سه قرون

ما نمیخوریم .

سگ آبی اومده
سگ درنده اومده

خانم نقابی اومده
خانم روبنده اومده .

خانوم سلخته
آقای تیز
بدری کوتوله

نخوری به تخته
نخوری بپیز
نخوری به لوله .

میخواهی عدس بیارم ،
دیدیکه عدس آوردم ،
میخواهی لبو بیارم ،
دیدیکه لبو آوردم ،

تورو بیوس بیارم ؟
تورو بیوس آوردم ؟
سر تو هوو و بیارم ؟
سر تو هوو آوردم ؟

بشکن ،
اینجا تهرونه ، بشکن
برای تاجرا ، بشکن

من نمیشکنم - بشکن
قر فراورنه ، بشکن
روی آجرها ، بشکن .

روزگاری بسر پست آذان مس کردم
دست به هفت تبر زدم ، هفتا فشنگ در کردم
آذان راسه بازار سوت زد آمد به جلو :
تو عرق خوردی ، مس کردی ، زود بیفت جلو .

آقای فنکل - چه چه ،
سنار سیرابی - چه چه ،

تولاله زار - چه چه ،
توکاسه آبی - چه چه ،

ته سیگار داری ؟ - چه چه .

قصه ما بسر رسید

غلاغه به خونش فرسید .

تهران - ۱۳۱۰

مجلس تہذیب و ثقافت
پنجاب

سر آغاز

رساله پهلوی «گجسته ابالیس» شامل شرح مباحثه ابالیس با مؤبد زرتشتی آذرفر فرخ زادمیاشد. این جلسه در حضور خلیفه مأمون و قاضی بزرگ و علمای یهودی، عیسوی و مسلمان تشکیل شده است. اباله که زرتشتی زندگی بوده هفت ایراد بطور سؤال راجع بدین زرتشت مینماید و آذرفر فرخ بطرز درخشانی او را مجاب میکند، بطوریکه باعث مسرت خلیفه شده، اباله شرمسار و سر افکنده از دربار مأمون رانده میشود.

بنظر نمی آید که اسم ابالیس زرتشتی یا ایرانی بوده باشد در رسم الخط پهلوی به اشکال مختلف خوانده میشود، مانند: ابله، ابالیاه، ابالیه، اباله، اباراگ و ابالا. زرتشتیان آن زمان ابالیس را جزو خود نمی شمردند و باو عنوان «گجسته» یعنی «ملمون» داده اند که در مورد اهریمن واسکنند استعمال میشود. احتمال می رود ابالیس پازند «ابلیس» بوده باشد، ممکن است از لغت «ابله» آمده، یوستی **Justi** معتقد است که همان اسم یونانی «اباریس» است.

راجع به آذرفر فرخ زادمی، پیشوای مزدیسنان پارس، اسناد زیادتری در کتابهای پهلوی وجود دارد، و چنین بدست می آید که در قرن هشتم و ابتدای قرن نهم میلادی میزیسته است. بواسطه تبحر و تحقیقات او در مسائل دینی و الهی نویسنده گان هم زمان و بعد از او همه اسمش را با احترام ذکر میکنند. در کتاب «دینکرد» و «دادستان دینی» و «شکند گمانی و بیچار» بعنوان مقدس و دانشمند عالی مقام و بزرگترین پیشوای بهدینان خطاب شده است. این شخص اولین کرد آورنده کتاب دینکرد میباشد و تألیفات بسیاری بزبان پهلوی از خود گذاشته است.

چندین مؤید مشهور آذر فرنبخ نامیده می‌شده‌اند ، در «زند و هو من یسن» نام مؤیدی است که در زمان خسرو پسر قباد میزیسته . در « شایست نشایست» نام مفسری است ، احتمال می‌رود نام آذر فرنبخ که در دینکرد آمده همان مؤید مؤبدانی باشد که در زمان خسرو پسر قباد بوده است .

تاریخ این مباحثه را میتوان در حدود (۲۱۸-۱۹۸) یعنی از زمان خلافت تامرک مأمون قرارداد. شاید بتوانیم این تاریخ را در سال ۲۰۲ هجری فرض بکنیم ، یعنی زمانیکه خلیفه پس از مرگ وزیر خود فضل بن سهل هنگام فراغت خود را بیشتر به مباحثات مذهبی والهی صرف می‌کرده . چون تا این تاریخ بواسطه اغتشاشات داخلی مملکت مجال چنین مشغولیتانی را نداشته است . مأمون بعلت نسبت و آمیزش با ایرانیان خود را مشوق و مروج علوم و صنایع نشان میدهد . در زمان اوست که فرقه معتزله برضد تسنن عرب ایجاد گردید ، قضا و علمای بزرگ عیسوی و یهودی و زرتشتی در دربار او وجود داشته و در حضور او مباحث دینی والهی مطرح می‌شده است . مسعودی در مروج الذهب (۱) اشاره میکند که مأمون رغبت زیادی بحضور در مباحثه مناظرین و مشکلهمین عالیقام داشته است . امام ابوالمعالی محمد بن عبیدالله که در نیمه قرن یازدهم میلادی میزیسته ، حکایتی نقل میکند که شبیه مباحثه کجسته اباله میباشد . ولی مؤلف مسلمان بواسطه اختلاف نظر مذهبی نتیجه بعکس میگیرد ، یعنی مشرک زرتشتی را فقهای اسلام مجاب نموده و مأمون اشاره بکشتن او میکند (۲) بهر حال یکی ازین مباحثات مناظره ابالیش با آذر فرنبخ میباشد .

اگرچه طبع متاضبط صورت مجلس کامل مذاکرات غیر ممکن بوده ، شاید قسمتی از آن که مستقیماً مربوط بمسائل دینی زرتشتیان می‌شده بصورت این رساله بزبان پهلوی جمع آوری گردیده است . از مطالب بالا بدست می‌آید که تقریباً شکی در حقیقت تاریخی این مباحثه وجود ندارد و نمیتوان گفت که این رساله جعلی است و زرتشتیان آن زمان آنرا برای استحکام عقیده هم کیشان خود نوشته‌اند ، زیرا پس از اندکی وقت بخوبی واضح میشود که ایرادات وارده خیلی شدید ، حتی بالجن خشونت آمیز تهیه شده و اساس برخی از عادات و اعتقادات دین زرتشتی را هدف قرار میدهد ، و پیداست که از طرف دشمن تنظیم شده است .

در ادبیات زرتشتی و ایرانی گویا یکرشته از این قبیل رسالات وجود

(۱) جلد هشتم صفحه ۳۰۶

(۲) Ch . Schefer , Chrestomathie Persane , P P ۱۴۵-۱۴۶

داشته است. طبق دینکرد (کتاب پنجم) آذرفرنبغ به سی و سه پرش «بوخت ماری» که بدین مسیح گرویده بوده نیز جواب میدهد و طرف مجاب میکند. در زمان ساسانیان چندین بار روحانیون زرتشتی برای مطالعه و قضاوت عقاید جدادینان (مانویان، مزدکیان و عیسویان) تشکیل جلسات رسمی داده‌اند (دینکرد جلد چهارم) بعد از اسلام نیز رسالاتی بشکل مباحثه بین فقهای زرتشتی و مسلمان در تحت ریاست خلیفه وجود دارد. دو متن فارسی درین زمینه در دست میباشد:

یکی مباحثه بین دستور زرتشتی و فقیه مسلمان راجع به هر مزد و اهریمن (۱) و دیگری رساله موسوم به «علمای اسلام» است. هومی چاچا که مترجم و متبع «گجسته ابالیش» بانگلیسی میباشد در مقدمه خود اشاره میکند:

در صورتیکه معادله بین گجسته ابالیش و آذرفرنبغ در دربار مأمون در حضور قاضی و علمای یهودی و عیسوی و عرب آن زمان انجام گرفته و گفتگو بزبان پهلوی میشده است، آیا میتوانیم نتیجه بگیریم که همه آنها بزبان پهلوی را میدانسته‌اند و با میتوانیم تصور بکنیم: ملل گوناگونی در بغداد میزیسته‌اند بزبان فارسی آشنا بوده‌اند؛ این مسئله شایان تحقیق و توجه میباشد که صد و پنجاه سال پس از انقراض ساسانیان احتمالاً فارسی زبان درباری خلفای عباسی شده بوده است.

برای اولین بار متن پهلوی زنده و پازند فارسی و تلفظ کلمات پهلوی بحروف لاتین یا ترجمه فرانسه گجسته ابالیش بانضمام یادداشتهایی بتوسط بارتلمی چاپ شده است (۲) ولی متن انتقادی باضافه تصحیحاتی که آقای بهرام گور آنکلسریادران نموده با یادداشتهای مفصل و فرهنگ و ترجمه انگلیسی بتوسط هومی چاچا در سنه ۱۹۳۶ انجام گرفته است (۳) که اساس ترجمه تحت‌اللفظی این متن میباشد و برای اطلاعات بیشتر باید به اصل نسخه مراجعه شود.

بهمنی - ۱۳۱۶

(۱) نسخ خطی زند هوک Haug زیرنمره ۷ صفحه ۱۷۶.

(۲) Gujastak Abalish par: A. Barthelemy, Paris 1887

(۳) Gujastak Abâlîsh by Homi F. Chacha. Bombay 1936

بنام یزدان نیکو کردار

(۱) چنین گویند که کجسته^۱ اباله زندیق^۲ از استخر بود؛ و مرد روان دوست^۳ نیکی بود؛ و روزی، کرسنه و تشنه بدرگاه^۴ آتشگاهی^۵ رفت، و اندیشید که: «واج^۶ کیرم»، و آنجا کسی نبود که واج بدهد، و بیرون بیامد؛ و مردی که خشم^۷ در درون او جایگزین شده بود باو برخورد. (۲) باو گفت: «چرا باید چنین آئینی را انجام دهی^۸ و باین مردم نیکخواه^۹ بوده باشی، که چون مردی مانند تو فراز رسد باو واج ندهند، و سست و خوار و بی آرم^{۱۰} دارند؟»

(۱) ضد لغت خجسته، ملعون - خیت (۲) زندیک، مشتق از زند و بمعنی تفسیر می‌باشد. در کتاب «شایسته شایسته» بمعنی بیروان مانی آمده است. اعراب این لغت را در مورد ابرائیان زرتشتی یا مانوی استعمال میکرده‌اند که بنظر آنها مشرک و معتقد بقدمت دنیا و منکر آفرینش بوده‌اند. در اینجا بمعنی آشوب یعنی مرتد می‌باشد (۳) روحانی (۴) در متن پشت نوشته، در پهلوی «در پشتگاه» بمعنی در عقب خانه بز آمده است. در اینجا مقصود آستانه آتشکده است. (۵) در اینجا بمعنی آتشدان است. (۶) دعای برکت که زرتشتیان قبل و بعد از خوداگ زمزمه می‌کنند. (۷) دیو خشم Asmodeus مرد دیومنی - کیکه شیطان روح او را تسخیر کرده است. (۸) «چرا باید این ورزیدن» مقصود انجام مراسم مذهبی است از جمله بعد چنین استنباط می‌شود که اباله نزد زرتشتیان منظور بوده است. (۹) نیک کام - خوشبین. (۱۰) نامحترم.

- (۳) اباله را نخست داد هر مزد^۱ نام بود؛ در اندیشه کمراه شد^۲ و خشم اندر تن او جایگیر گردید و دست از کار و پرهیزکاری^۳ و پرستش یزدان بازداشتند، راه بغداد و دربار امیرالمؤمنین^۴ مأمون را پیش گرفت تا با همه دانایان بهدینان^۵ و نازیان^۶ و یهودیان و ترسایان پارس مباحثه کند^۷.
- (۴) و مأمون امیرالمؤمنین، فرمود که همگی دانایان خویش و نیز آن یهودیان و ترسایان را بدیش خواستند (۵) و اباله مناظره آغاز کرد:
- (۶) و پس از فرمان امیرالمؤمنین، آذرفرنبغ پسر فرخ زاد، که پیشوای بهدینان بود، و قاضی بزرگ - فرماندار^۸ و خود مأمون و اباله با هم نشستند. (۷) و اباله گفت که ای مؤبد! آیا تو نخست پرسی یا من؟^۹
- (۸) مؤبد گفت که: « تو پرس تا من گزارش کنم^{۱۰} . »

(۱) اباله کجسته پرسید که: « ای مؤبد! آب و آتش را که

بیافرید؟ »

(۲) مؤبد گفت که: « اورمزد. »

(۱) ابتدا اسم ایرانی داشته، بعد در اثر تغییر مذهب اسم او معرب شده و بالقب « اباله » باور داده اند (۲) و غنچن - کمراه شن - خراب شدن - نهیج کردن (۳) کر به - نیکوکاری .

(۴) در متن لغت عربی استعمال شده مانند قاضی که: کجادی نوشته شده است روی مسکوکی که در صدر اسلام (۶۹۲-۶۷۳ میلادی) در ضرابخانه های ایران با خط بهلوی زده شده عنوان خلفاء « امیر ویر و بشتیکان »، ترجمه: امیرالمؤمنین، دیده میشود. (۵) زرتشتیان. (۶) اعراب. از لغت ناز برادر هوشنگ مشتق میشود که بنا بر روایت اعراب از نسل او هستند، و یا از لغت سرپائی قبیلۀ طی می آید. در اینجا مقصود مسلمانان است. (۷) ائروچینیسن - مجادله کردن، مباحثه کردن (۸) در زمان ساسانیان لقب نخست وزیر بوده که بعد از اسلام بقاضی اطلاق شده است. (۹) و بیچارم، شرح دهم، تفسیر کنم.

(۳) اباله گفت که: «پس چرا یکدیگر را زنند و تباه کنند؟»^۱
 (۴) مؤبد گفت که: «آگاه باشید و بدانید، چیزی نیست که
 اورمزد خدای بیافرید و اهریمن گجسته دروند بدان دشمنی^۲ نبرد،
 همچنین آب و آتش: تری^۳ آب و سوزندگی با آتش داد؛ و چون بهم
 رسند آن دروج^۴ که با آتش است آب رسد: مانند پدر و پسر که
 هر یک را دشمنی هست و آنها را گرفتار دارند: چون بهم رسند، آن
 دشمن که با پدر است پسر را بزند: نمیشاید گفت که: پدر پسر خویشتن
 را زده»

(۵) و مأمون امیرالمؤمنین، آن سخن را پسندید و خوب داشت و
 بسیار خرسند شد^۵.

۳

(۱) اباله گجسته دوباره این پرسید که: «گناه تباه کردن آب و
 آتش سوزان یکدیگر را بیشتر است یا اینکه مردار^۶ بدانها برند که بجای
 بمانند»^۷

(۲) مؤبد گفت که: «آب که با آتش برند مانند گاو یا اسپی است
 که از رمه خویش بیرون یارند و برمه^۸ کوسپندان برند. و آنجا گیاه و
 خورش بیاید^۹ و او را پناه دهند»^{۱۰}، و چون مردار با آتش برند مانند اینست

(۱) اوزدن - کشتن، تباه کردن - (۲) نابکار - تاجنس - (۳) پیاره -
 شد - مخالف - (۴) خویعی - رطوبت - (۵) خبت، فریبندگی، نادرستی -
 (۶) رامش بسیار پذیرفت - (۷) نسا - (۸) آباگناه آنکه آب و آتش
 سوزان یکدیگر را تباه کنند بیشتر است یا آنکه مردار با آنها برند (که در این حال)
 باقی میمانند؛ (۹) و ندیدن - بدست آوردن، یافتن - (۱۰) پانائیه - یاسبانی - توجه -

که او را برمه شیران و گرگان برند، ایشان او را زنند و کشند و فرو دهند.^۱

(۳) مأمون امیرالمؤمنین، پسندید.

۴

(۱) سوم بار این پرسید که: «کیفر^۲ و پاداشی که بمردم کنند، اورمزد فرماید یا اهریمن، چه این زدن و کشتن و شکنجه و کیفر^۳ که این فرمانروایان برای گناه بردمان کنند، و دست میبرند و بچوب میزنند، - پس ایشان پیروی از اهریمن کرده باشند، بکدام خرد سزاوار است باور کنیم^۴ که ایشان مردمان را اورمزد پاداش دهد، و اگر اورمزد پاداش فرماید، پس درماندگی ما از اهریمن نباشد؟»

(۲) مؤبد گفت که: «داوری^۵ در باره این درست مانند فرزندی است که انگشتش را ماری بگزرد، و پدر برای اینکه زهر بهمه تن نرسد و فرزند نمیرد، انگشت فرزند را ببرد، پدر را نباید نادان و دشمن پنداشت، بلکه دانا و دوست باشد.

(۳) بهمانگونه مؤبدان و دستوران^۶ و داوران^۷ را نه نادان و دشمن بلکه دوست و نیکخواه^۸ باید پنداشت، چون مردمان گناه کنند و روان را بیازارند^۹ و حادّه بهشت^{۱۰} را بر خود به بندند، در زندگی کیتی^{۱۱}

(۱) هوباردن - اوباردن - هبرو کردن، بلعیدن (۲) زخم - شکنجه، لطمه
(۳) بادفراه (۴) و دوسن - گرویدن - ایمان آوردن (۵) مست - بیچارگی، مستندی (۶) دادستان - قانون - نظریه - تصمیم - عقیده. (۷) دمنوبران
(۸) دادوبران (۹) نیک کام (۱۰) ریش کتنه (۱۱) پهلو، اهو - بهترین زندگی - به اوستایی: و هشتم اهو - بهترین زندگی که بعد بصورت لغت بهشت یعنی بهترین باقی مانده است (۱۲) مادی و جسمانی.

یاداش کنند برای اینکه روان ایشان بدست دیوان و دروجان^۱ نرسد .
(۴) مأمون و قاضی سخت^۲ پسندیدند .

۴

- (۱) چهارم این پرسید که « دست شستن به گمز^۳ یا کتر است یا به آب ، چه اگر گمز یا کتر هست دوباره با آب شستن سزاوار نباشد ؟ »
(۲) مؤید گفت که : « چون اندر خانه شما سر کین و چیز کننده و چر کین^۴ کرد آید ، خود برید یا به بندگان فرمائید تا بپزند ؟ »
(۳) اباله و امیرالمومنین مأمون و قاضی گفتند که : « نه چنین کنند ، همه کس به بنده فرماید که چنین چیزی را پاک کند . »
(۴) مؤید گفت که : « به شب چون دروج پلیدی^۵ بتن رسد ، نخست ما به آن گمز یا به آب متمم^۶ فرمائیم بردن نه به آب پاک بی آرایش^۷ ، ازین رو که پلیدی بتن هر کس رسد و هر کس چون یهودیان و ترسایان و تازیان درین همراهِ^۸ باشند و چون ایشان بامداد از بستر برخیزند ، تا دست و روی نشویند نماز^۹ ایزد و ستایش یزدان نکنند و دست بهیچ چیز و خوراکی نزنند و اگر کسی کند او را گناهکار و نادان دانند . »

(۵) امیرالمومنین مأمون ، پسندید و خوب داشت و بسیار شادی کرد^{۱۰} .

(۱) بدکاران - فریبندگان (۲) اند - شکفت - تعجب (۳) آب زرد - شاش
گاو (۴) رومن (۵) بهره‌بختن - پاک کردن - برهیز کردن (۶) سر وشت (۷) نزدیست
(۸) نسته - آب نباتی - ساق (۹) اوپزه (۱۰) همدادستان . (۱۱) تعظیم و
تکریم (۱۲) رامش بیاد بدرفت .

(۱) پنجم این پرسید که : « به آتش بهرام^۱ نماز بردن و کمک^۲ ازش خواستن که : « ای آذر پسر یزدان ، آسایش بسیار^۳ و یشتیبانی زیاد^۴ و زندگی دراز^۵ بمن ده ! » چون این پیداست که خود آتش چنان نزار و ناتوان^۶ و نیازمند^۷ است، که اگر مردم يك روز خوراك همیزم بآن ندهند بمیرد ، مراد^۸ خواستن از چیزیکه خوبتر را بتواند نگهدارد خردمندانند نمیباشد ؟ »

(۲) مؤبد گفت که : « گزارش^۹ این درست مانند شهرستانی است که هر گونه پیشه ور ، چون : آهنگر و کفشگر و درودگر^{۱۱} و درزی^{۱۲} در آن هستند ، و کفشگر از آهنگر خواهش کند که : « آهنگر دست افزار مرا آماده کن تا من موزه^{۱۳} ترا خوب درست بکنم^{۱۴} . » و کفشگر موزه درزی دوزدو درزی جامه^{۱۵} کفشگر آماده سازد^{۱۶} ، همانگونه کالبد^{۱۵} آتش بدادن پیشکشی (زوهر^{۱۷}) و بوی خوش و همیزم نیازمند است ، و ما نیز در دنیای معنوی^{۱۷} بزدن دروج نامرئی چون : بیماری و تب^{۱۸} و آفت^{۱۹} و خشم با آتش نیازمندیم ، همانگونه که خداوندان به بندگان نیازمندند و بندگان ب خداوندان نیازمند باشند . »

(۳) و مأمون : سیرالمومنین یستدبید و بخوبی داشت و شادی بسیار

نمود .

(۱) نام آتش مقدسی است (۲) ایبت - مراد - خواهش (۳) تیز خواری (۴) تیز سرایشی (۵) تیز بوشنی (۶) آباد باوند (۷) در بوش - تنگ دست ، درویش (۸) ایبت - خواهش - مراد (۹) نه و بیچیداریها - نامتعلق (۱۰) دادستان (۱۱) تاجر (۱۲) خباط (۱۳) تا من برایت موزه خوب درست بکنم (۱۴) ویراستن - حاضر کردن - درست کردن . (۱۵) تن کردی - کالبد جسمانی (۱۶) چربی مقدسی که به آتش تقدیم میکردند (۱۷) میثو کرداری - اصل معنوی - روحانی (۱۸) تب (۱۹) سیج .

(۱) ششم این پرسید که: «این روشن و آشکار است، چون همه کس هم‌رای می‌باشد که آن پرهیزکاران^۱ و نیکوکاران^۲ پاک‌تر و بی‌آلایش‌تر^۳ از آن دروندان و گناهکاران است، شما می‌گوئید که: مردار دروندان، بیگانگان^۴ و گناهکاران پاک‌تر که آن پرهیزکاران و این بسیار بی‌منطق^۵ است و پذیرفتنی^۶ نمی‌باشد.»

(۲) مؤبد گفت که: «این چیز نه‌چنان است^۷ که شما میان‌دیشید، زیرا دروندان چون بمیرند آن دروج که در زندگی با آنها بود، ایشان را بگیرد و بدوزخ نزد اهریمن برد، و مردار که دروج با آن نمی‌باشد پاک است.»

(۳) و پرهیزکاران و نیکوکاران که در گذرند^۸ امشاسپندان^۹ روان ایشان را گیرند و پذیرائی کنند و باز به پیش او مزد خدای برند، و آن دروج پلیدی^{۱۰} که با مردار باشد به‌خانه تن جایگاه^{۱۱} گزینند، و آن مردار را بی‌الاید^{۱۲}، مانند دشمنی که بشهرستانی آید، را اگر شهردار آن شهرستان بدست آید، گیرد و بشدد و بنزد شهردار خویش برد. و اگر ایشان شهردار آن شهر را گرفته‌تن نتوانند، با ناامیدی بدان شهرستان شوند و شهرستان را ویران^{۱۳} کنند.»

(۱) اشوان (۲) فرارون کنشان (۳) او بزم‌تر (۴) ایران (۵) اوه‌چم - بی‌علت - بی‌جهت (۶) پذیرفته - غیرقابل قبول (۷) هنگوشیده - بمنزله - مانند شبیه (۸) و بعدون - درگذشتن برای مردمان نیکوکار استعمال میشود و مردن برای اشخاص گناهکار و اهریمنی (۹) هفت ملک مقرب (۱۰) نروشت - (۱۱) بن مان (۱۲) زمین کند - چرکین سازد (۱۳) اویران -

(۴) چون امیرالمؤمنین مأمون، آن سخن شنود بسیار پسندید و شکفت نمود^۱.

۷

(۱) هفتمین بار این پرسید که: «علت^۲ کستی^۳ بستن چه باشد؟ چه اگر کستی بستن کار نیکوئی^۴ باشد، خران و شتران و اسپانی هستند که زودتر^۵ به بهشت روند، چون شب و روز هفت بار تنگ بشکم بسته دارند.»

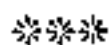
(۲) مؤبد گفت که: «چیز بی علت^۶ نیست، چنانکه به نادانان و بدآگاهان^۷ بی جهت مینماید، که آگاه نیستند^۸ و که علت^۹ چیزی را ندانند و علت چیز روشن نیست، لیکن^{۱۰} من بتو روشن کنم.»

(۳) ما چنین گوئیم که: چنانکه به دو بنیاد^{۱۱} بیکران^{۱۲} معتقدیم این در تن خود ما هویداست، و بهره اورمزدی روشنی و کردمان^{۱۳} باشد، و هر آنچه در نیمه بالای^{۱۴} تن است، چون کویائی^{۱۵} و شنوائی^{۱۶} و بینائی^{۱۷} و بویائی^{۱۸}، جایگاه خرد و جان^{۱۹} و خود-آگاهی^{۲۰} و اندیشه^{۲۱} و هوش و ویر^{۲۲} و خرد ذاتی^{۲۳} و خرد اکتسابی^{۲۴} بمنزله^{۲۵} جایگاه یزدان و امشاسپندان

(۱) افتد سبست - تعجب نمود (۲) چم - علت اصلی (۳) کمر بند زرد تشبیهان.
(۴) کر به (۵) پیشتر (۶) اوه چم (۷) دش آکاسان - بدخبران (۸) اناگاه -
بی خبر - (۹) چم (۱۰) به (۱۱) دو بنیست - دو بیت اصل اولیه (۱۲) ابدمان -
بی ایمان - نامحدود (۱۳) گروتان - مکان آواز - سپهر - بهشت عالی مرتبه .
(۱۴) زیر (۱۵) گوشن (۱۶) اشوشن (۱۷) بینش (۱۸) هنبوشن (۱۹) گان
(۲۰) اهو Conscience (۲۱) منشن (۲۲) یاد Mémoire حافظه (۲۳) آستا
خرد - علم حضوری (۲۴) گوشو سرود خرد - خردی که از استماع بدست آید -
علم حصولی .

باشد، و اینکه مردم نیمه بالا را بمنزله بهشت دارند بنیاد آنرا این سبب است، و نیمه زیرین چون کند^۱ و جایگاه آمیزش^۲ و سرکین و کند است، بمنزله پناهگاه^۳ اهریمن و دیوان باشد، و اگر آشکاراش دارند، آنرا بنیاد گیرند و به آهوش^۴ درنگرند. (۴) و کستی جدا کننده^۵ دو کرانه تن است، ازین رو کستی خوانند زیرا تن را بدو قسمت^۶ جدا میکند، همانگونه که شما جای نشست را از جای شاش جدا میکنید، و این مانند دیواری بمیان بوده باشد.

(۵) مأمون امیرالمومنین و قاضی پسندیدند و به خوب داشته بسیار شادی کردند.



(۱) سپس ایشان به اباله گفتند که: «برو چه تو مجادله کردن^۷ نمیتوانی، چون هرچه بیش پرسی نیکوتر و روشنتر و منطقی تر^۸ گزارش کند^۹».

(۲) اباله دروند^{۱۰} مانند مردم شرم زده^{۱۱} و شکسته^{۱۲} و بسته و سرافکننده و مات^{۱۴} شد.

(۳) انوشه روان باد آند فر تبع پسر فرخ زاد که اباله گجسته را شکست داد. (۴) چنین باد! چنین تر باد! (۵) روشنائی^{۱۵} و فره^{۱۶} آوردن خدای

(۲) منکوشیده (۳) کندگی (۴) گومیزش - ضد آمیزش بمعنی اختلاط دو ناچس میباشد (۵) گریسته ، پناهگاه اهریمنی - (۶) آهو - عیب - خطا (۷) سامان کار - تعیین کننده حد (۸) کست - سو - جانب Côte (۹) اتریخن (۱۰) چیمی تر (۱۱) و بیچاره (۱۲) نابکار (۱۳) کاسه - تحقیر شده (۱۴) شکست خورده (۱۵) سترده - منجبر (۱۶) ورج - بزرگی (۱۷) خوره - افتخار - عظمت (۱۸) نیربده.

با امشاسپندان و ایزدان دیگر بیفزاید، وزده و شکسته و نفرین^۱ زده باد
کنامینوی^۲ دروند نادان، بد - دانش، فریقتار با دیوان و دروجان و
جادوان و پریان^۳ و ستمگران^۴ و گناهکاران^۵
(۶) بخوشی و شادی و رامت انجام گرفت^۶.

تهران - ۱۳۱۸

www.KetabFarsi.com

(۱) روح خبیث - اهریمن (۲) پریکان (۳) ساستاران - فالمان (۴) جمله
اخبار از دعای «هرمزد خدای» که زرتشتیان در نیرنگ کستی بسن میخوانند گرفته شده
است (۵) فرجیت.

سورة التوبة

« بادقت به ترانه های ملی گوش فرادار، آنها سرچشمه بی پایان
تشنه ترین ملودها می باشند و چشم های ترا به صفات
مشخصه ملل گوناگون باز می کنند. » شومان
« اندرز بموسیقی دانهای جوان »

ترانه های عامیانه را میتوان مرحلهٔ ابتدائی شعر و موسیقی دانست.
گویا مردمان اولیه که حس الحان و اوزان را داشته اند، برای بیان
احساسات خود این سبک ساده و بی تکلف را اختیار نموده اند. برای مللی
که هنوز پرورش کامل نیافته اند ترانه های عامیانه در عین حال وظیفهٔ دو
گانهٔ شعر و موسیقی را انجام میدهد. هرچند این دو هنر نزد بعضی از
ملل، از ترقی و پیشرفت فوق العاده ای که در کشورهای متمدن نموده
محروم مانده است، لکن میتوان ثابت کرد که ملت یاقبیله ای وجود ندارد
که - گرچه بصورت آوازه های خیلی بدوی - از این تراوش ابتدائی هنری
بی بهره باشد.

امروزه، از روی علوم به ثبوت رسیده که در زمانهای پیشین، حتی
از مهاجرت خانواده های هند و آریائی، انسان توانسته است الفاظ را در
تحت قانون اوزان شعری در بیاورد. از طرف دیگر، اغلب مشاهده شده
در کشورهای دور دست که بهیچوجه وسیلهٔ ارتباط بین آنها وجود نداشته
است، اشعار عامیانه ای وجود داشته و دارد که از حیث مضمون و سبک کاملاً
شبهه یکدیگر میباشند. - پس حدس زده اند که ترکیب اولیهٔ این اشعار
بزمانی میرسد که خانواده های گوناگون این ملل با هم میزیسته و هنوز
از یکدیگر جدا نشده بودند.

راجع بموسیقی نیز بر گه هائی در دست میباشد که از حیث آهنگ،

برده و تونالیت (Tonalité) در نزد مردمان کشورهای دور از هم یکسان است. بی آنکه عجالتاً بشرح فرضیات گوناگون پردازیم، و با این موضوع را بیکی بودن اصل این آوازه‌ها و یا تغییر ناپذیر بودن نبوغ انسانی که در همه جا بیک طرز تظاهر نموده نسبت بدهیم، فقط مشابهت آنها را متذکر میگردیم. و از این نکته بدست میآید که این تظاهرات ابتدائی هنر یک جنبهٔ باستانی حقیقی در بردارد و شاید مربوط بزمانهای ماقبل تاریخی میشود.

از اینقرار سرچشمهٔ ترانه‌های عامیانه بسیار قدیمی و همزمان نخستین تراوشهای معنوی بشر است.

ولی باید اقرار کرد که این هنر ابتدائی بقدری نیرومند و دارای قوهٔ حیاتی بخصوصی است که از بین نرفته است. هرچند شعر و موسیقی در اثر تمدن در همه جای دنیا پیشرفت فوق‌العاده‌ای نموده، ولی ترانه‌های عامیانه تقریباً بی آنکه تغییر بنماید در محیط‌های اولیه باقی مانده است و اساس قریحهٔ غزلسرائی انسان بشمار میرود. از اینقرار برآزنده است که در پرستشگاه هنر مقام بسزائی داشته باشد. و امروزه قبل از اینکه بکلی خاموش بشود، باید رفت و آنرا از هر جائی که پنهان است - یعنی: بین مردمان عوام و دهاتی‌ها که سنت خود را محفوظ داشته‌اند، و آخرین نگاهبان این گنجینه میباشند - بیرون آورد.

پس ترانه‌های عامیانه را باید طبق روش و اصول مخصوصی که مربوط با تاریخ موسیقی و شعر نیست، مورد مطالعه قرار داد. در پیش اشاره کردیم که این ترانه‌ها بازمانده ازمنهٔ «ما قبل تاریخی» است. - این ادعا شاید اغراق‌آمیز تصور شود، زیرا قدیمترین اثری که از ترانه -

های عامیانه بدست آمده آنقدر کهنه نیست که بتوان چنین نسبتی را به آن داد، اما بی شک برخی از آنها که هرگز فراموش نشده، از آنچه در موسیقی علمی بطور تواتر باقی مانده است خیلی قدیمی تر می باشد.

هر گاه تصور بکنیم که آثار موسیقی برای انتقال به آیندگان بکرشته تواتر پی ندپی را طی نموده بود، از آثار مصنفین پیشین چیزی باقی نمی ماند. بعلاوه آثار بسیاری از مصنفین بزرگ زمانهای گذشته در کنج فراموشی مدفون شده و اغلب آن مصنفین مدتی پس از مرگ گمنام بوده اند و یا آثار آنها دستخوش حوادث ایام گردیده است.

ولی ترانه های عامیانه اروپائی که در قرن پانزدهم و در قرون وسطی خوانده میشده، شش یا هشت قرن دوام آورده، و بی آنکه روی کاغذ آمده باشد هنوز هم فراموش نشده است؛ در صورتی که فقط سینه بسینه انتقال یافته و بتوسط مردم عوام بنسل های بعد داده شده است. از این لحاظ عوام بوسیله سنت افواهی و قوت حیاتی محفوظات خود امتحان شگفت آوری از خود بروز داده اند.

زیرا باید این مطلب مهم را متذکر شد: هر گاه این ترانه ها قرنهای متوالی را طی نموده، سینه بسینه انتقال یافته و فقط بتوسط سنت ملی و حافظه، بدون هیچگونه وسیله تصنعی، حتی معمولی ترین آنها یعنی: نوشتن، حفظ و نگهداری گردیده است. البته در این زمینه مجموع سنت عوام که شامل عادات، اعتقادات، امثال، مثلها^۱ و افسانه ها و غیره میشود و تشکیل نوده شناسی (Folklore) را میدهد شریک میباشند.

(۱) - مثل - کلمه فارسی بعضی قصه، مثلک - قصه کوچک.

پس ترانه های عامیانه خاصیت بخصوصی دارد که موسیقی علمی فاقد آن میباشد. از اینقرار درخور آنست که همدوش و همپایه آن مقامی احراز بکنند. البته نه از لحاظ توسعه و زیبایی، زیرا از این جهت برتری موسیقی علمی انکارناپذیر است، ولی این ترانه ها کیفیت بخصوصی دارند: در آنها نیروی حیاتی است، باضافه در مقابل فقدان زیباییهای با شکوه و ریزه کاریهای دلفریب، خواص قابل توجهی نشان میدهند که در اطراف قرون و سرزمینها شناخته شده: لطف و گیرندگی طبیعی، صداقت در احساسات، سادگی تشبیهات و طراوت شاعرانه و گاهی نیز ملهم از افکار شاعرانه حقیقتاً عالی میباشد که مقام جداگانه ای احراز مینمایند.

البته خواهند گفت: در صورتیکه تا کنون کتاب جامعی راجع باین موضوع نوشته نشده، چگونه ممکن است این اسناد آتقدیر پراکنده و دور از دسترس را مورد مطالعه قرار داد؟

برای این منظور باید بکتاب طبیعت مراجعه کرد، و اسناد زنده را مطالعه نمود. این اسناد نزد عوام میباشد، و برای بدست آوردن اسرار عوام باید ملتجی بملت شد. بسیاری از جستجوکنندگان از يك قرن پیش تا کنون، با جدیت هر چه تعامتر در همه جای دنیا مشغول کاوش میباشند. ایشان در ولایات و دهکده ها رفته، از مردم دهاتی پرسش نموده، آنها را بخواندن وادار کرده اند، آهنگها و وزنهایی که از ذهن آنها شنیده اند یادداشت نموده اند؛ باین وسیله آهنگهای افواهی روی کاغذ ضبط شده است و کتابهای بسیاری تألیف کرده اند، بطوریکه امروزه میتوان گفت يك دهکده در سرتاسر کشورهای متمدن وجود ندارد که دانش عوام خود را بروز نداده باشد.

صفات مشخصه ترانه‌های عامیانه

ابتدا در نظر داشته باشیم که مجموع آثار هنری ترانه‌های عامیانه با اصول موسیقی علمی امروزه متفاوت است. روشن‌تر بگوئیم: این هنر عوام است.

واضح است که ترانه‌های عامیانه متعلق به ملت و توده عوام می‌باشد، ولی با وجود این هنر کاملی است که شرایط کلی هنر را دارا می‌باشد. عموماً بنحواً هنر را منحصر بیک دسته مردمان برگزیده و منورالفکر تصور میکنند. احتیاج هنر در طینت بشر به ودیعه گذاشته شده. انسان ابتدائی وحشی گاهی تهییج مخصوصی حس میکند که بوسیله آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد، ولی نماینده حس زیبایی پرستی اوست. مثلاً: چوپانی که در کوه و دشت گله می‌چراند، یا زنی که دوك میرسد، برای تفریح آوازه‌هایی زهرمه میکنند، و یا خانم تربیت‌شده‌ای که پای پیانو نشسته آهنگ‌های علمی دلپسندی را مینوازد. ما نمی‌خواهیم بگوئیم لذتی که در اثر این تفریح هنری حاصل می‌گردد کم و بیش عالی است، ولی میتوانیم مطمئن باشیم که لذت هنری آنها یکسان است.

ترانه‌های عامیانه کاملاً با احتیاج هنری ملت تطبیق میکنند. حس هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست، نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدائی تولد یافته، احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده، بشکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان میکنند. گاهی بقدری ماهراند از عهده اینکار برمی‌آیند،

که اثر آنها جاودانی میشود. این نایب‌های گمنام مؤلفین ترانه‌های عامیانه میباشند.

امروزه ترانه‌های عامیانه همه کشورهای متمدن با دقت هرچه تمامتر جمع آوری شده، آهنگ آنها بوسیله نوت یادداشت گردیده و مصنفین بزرگ موسیقی روی آنها کار کرده‌اند، بطوری که مقام بخصوصی احراز نموده است.

در آلمان ترانه‌های عامیانه (Volkslied) رونق و اعتبار بسزائی دارد و حتی مصنفین بزرگ مانند: موزار-ویر- شوبرت و شومان، بسیاری از آهنگهای آنها پایه تصنیفات خود قرار داده‌اند. در روسیه از زمان قدیم ترانه‌های عامیانه شالوده پرورشی معنوی ملت را تشکیل میدهد، و در برخی کشورها مانند مجارستان اساس موسیقی ملی بشمار میرود. این ترانه‌ها، آوازها، مثل‌ها و آهنگ‌ها نماینده روح ملت میباشند و از طبقات مردمان گمنام بی‌سواد گرفته میشود، صدای درونی هر ملتی است. در ضمن سرچشمه بکری برای تصنیف‌های موسیقی میباشند؛ و هرگاه طبق اصول و قواعد موسیقی علمی تنظیم و موضوع کمپوزیسیون قرار بگیرد، چون با روحیه ملت تناسب مستقیم دارد، بیشتر طرف توجه و مؤثر واقع خواهد شد. مثلاً مصنفین سرشناسی مانند: موسرکی-برودین - ریمسکی کورساکوف و چایکوفسکی که از ترانه‌های شرقی الهام گرفتند و تصنیف‌های موسیقی دنیا پسندی از خود گذاشته‌اند، در عین حال موسیقی شرق و غرب را بهم اتصال داده و نام خود را جاویدان کرده‌اند.

باید متذکر شد که از لحاظ مطالعه، اختلاف اساسی بین موسیقی

علمی و آرایه‌های عامیانه وجود دارد. زیرا اساس موسیقی علمی روی متن‌های خطی با چاپی اسناد قدیمی قرار گرفته، ولی توده‌شناسی اسناد خود را از احادیث افواهی می‌گیرد. هر گاه دانش عوام بوسیله اسناد خطی با چاپی تأیید بشود، میتوان آنرا بطور شاهد مثال ذکر کرد. اما در توده‌شناسی این مطلب چندان اهمیت ندارد. سند توده‌شناسی بر اساس آثار زنده است که در حافظه مردم باقی مانده، و توده عوام نگاهبان این گنجینه میباشد. پس برای بدست آوردن این هنر ابتدائی در گذشته و آنچه تا کنون برجا مانده است باید به آنها مراجعه شود.

در اینجا منظور ما بحث در اصل و منشأ تراندهای عامیانه نیست. فقط باید تذکر داد ترانه‌هایی هستند که در شهرها ساخته شده و بین عوام رواج یافته‌اند. ترانه‌های دیگری توسط اشخاص با سواد و یا نیمچه سواد دار سروده شده برای اینکه در زبان عوام بیفتد، مانند: ترانه‌های محلی که عموماً بزبان بومی سروده شده یا دویستی‌هایی که در اغلب ولایات ایران وجود دارد. این ترانه‌ها اغلب قابل توجه و شهرت بسزائی پیدا کرده‌اند، ولی هیچیک از آنها را نمیتوان تراندهای عامیانه حقیقی دانست، و از موضوع ما خارج میباشد:

ترانه‌های عامیانه را میتوان به آسانی از حیث مضمون، سبک و روحیه کوینده از سایر آثار موسیقی یا شعری تشخیص داد. پس نظریاتی که ذیلاً نگاشته میشود مربوط باین تراندها میباشد:

ابتدا باید در نظر داشت که ترانه‌های عامیانه بتوسط اشخاص سروده شده البته نمیخواهیم ادعا بکنیم که این تراندها خود بخود ایجاد

گرددیده است، ولی آثار مرعوزی وجود دارد و ترانه‌های عامیانه از آن جمله است. معیناً میتوان تصریح کرد که هیچ ترانه عامیانه وجود ندارد که گوینده آن شناخته شود. نه تنها اسم مصنف، بلکه اغلب محل و زمان تقریبی آنها مجهول میباشد. هیچ چیز با اندازه ترانه‌های عامیانه محل و تاریخش مجهول نیست؛ و اغلب با شتاب میروند که ایجاد این ترانه‌ها را به محل یا زمان مشخصی نسبت میدهند. زیرا باید اقرار کرد که همه کارشها و تحقیقات جدی که در این زمینه انجام گرفته بی نتیجه مانده، و عقیده‌ای که عموماً شایع است که فلان ترانه عامیانه را به ولایت مخصوصی نسبت میدهند کاملاً بخطا میباشد.

ساختمان ترانه‌های عامیانه فوق‌العاده ساده است، و از لحاظ موسیقی فقط برای آواز يك صدائی بکار میرود. در این هنر ابتدائی هارمونی بطور کلی وجود ندارد، و زوهای آن مختلف میباشد، برخی از آوازه‌ها آهنگهای آزاد دارد، اغلب ناقص و بمیل خواننده کوتاه و بلند میشود. بعضی دیگر برعکس دارای وزن معین و ساختمان کامل میباشد. عموماً این آوازه‌ها برای رقص یا مارش ساخته شده، برخی از آنها کند، ملایم، غمناک و یکنواخت است. ژان ژاک روسو راجع باین ترانه‌ها میگوید: «آهنگها ورزیده نیست ولی يك قدرت افسونگر باستانی با خود دارد که بتدریج مؤثر واقع میشود.»¹

تا کنون بهیچوجه نوجهی در جمع‌آوری ترانه‌های عامیانه ایرانی نشده و اگر مختصری چسبه کربخته در بعضی کتب ضبط گردیده، بسیار ناقص و ناچار مغلوط میباشد. و چون آهنگ آنها بوسیله نوت یادداشت

(1) Encyclopédie de la Musique, tome 5.

(La chanson populaire, par Julien Tiersot.)

نشده، مانند جسمی بی روح است، و فقط ممکن است از لحاظ ادبی مورد استفاده قرار گیرد. بعلاوه از آنجائیکه این ترانه ها سینه بسینه انتقال یافته، هر گاه فلان ترانه در قرن دوم هجری یا قبل از اسلام سروده شده، طبیعی است که در عبارات آن دخل و تصرف شده باشد. باضافه حافظه عوام بدون لغزش نمیباشد، همچنین تغییر زبان درین موضوع دخیل است. نیز ممکن است این لغزشها مربوط به گوینده ترانه باشد؛ زیرا مردمان گمنامی که بواسطه یکنوع احتیاج مرموز این اشعار حقیقتاً بی مرکز را سرودمانند، از طبقه عوام و ایجاد کننده هنر عامیانه میباشند. دراینکه تا بقه بوده اند شکی نیست، لکن لاابالی بوده قوانین عروض و قافیه را مراعات ننموده اند. چون محرك دیگری بجز میل غریزی خود نداشته همه تشبیهات و استعارات خود را از محیط ابتدائی و احساسات بی تکلف خود گرفته اند، تا کنون یکنفر از آنها شناخته نشده است.

هرچه میخواهد باشد، ولی این شعرای گمنام و طبیعی درعین حال که قادر بوده اند زیباییها و لطافت های موشکافی را برشته نظم در بیاورند، سستی و سهل انگاری در آثار آنها ملاحظه میشود.

ترانه های عامیانه فارسی

پس از ملاحظات کلی و مقدماتی که راجع به ترانه های عامیانه ذکر شد، حال بی مناسبت نیست که ترانه های عامیانه فارسی را اجمالاً مورد مطالعه قرار دهیم.

ادبیات، شعر و هنر در همه جای دنیا موجب ایجاد حماسه، تراژدی، درام، کمدی، مغازه، افسانه، مثل (قصه) و غیره گردیده است. همه این

مزایا و یا آثار آن در ترانه های عامیانه وجود دارد که خود بخود يك هنر کامل میباشد - هنر مردمان ساده و توده عوام - و موسیقی آن همیشه پایبند کلام است .

در اینجا فقط نمونه ای از ترانه های عامیانه فارسی را بطور مثال میاوریم ولی چنانکه قبلاً اشاره شد، تا کنون کمترین توجهی در گردآوری ترانه های عامیانه زبان فارسی نشده، باستثنای مختصری توسط خاورشناس مشهور: ژو کووسکی^۱ و مختصری در رساله موسوم به «اوسانه» (ترانه های اخیر را مستشرق سرشناس آقای هانری ماسه در کتاب خود راجع به : اعتقادات و عادات ایرانی، به زبان ساده و ادبی فرانسه ترجمه کرده و برای اولین بار بدینا معرفی نموده است)^۲.

واضح است چنین مجموعه مختصری، با وجود استعداد سرشار ایرانیان برای جمل موزون و سرود و الحان، چنانکه در امثال، ترانه های بیچگانه، قصه ها، متلکها و افسانه های فارسی نیز نظیر آن بحد وفور مشاهده میشود، از بسیاریکی و از هزار اندکی بشمار نمیرود. تحقیق راجع به هر کدام از اینها بجای خود بی اندازه مهم و قابل توجه میباشد، ولی اینکار بدست توده شناسی سپرده شده است - در این زمینه هنوز سرچشمه بکری برای این وجود دارد که تا کنون دست نخورده مانده است؛ و هر گاه در جمع آوری دقیق و علمی آن مسامحه شود، بیم آن

(۱) مستشرق مزبور در کتاب خود موسوم به « نمونه آثار ملی ایران » مقدار زیادی از تصنیف های رایج سالهای ۱۸۸۳-۱۸۸۶ (میلادی) ایران را گردآوری نموده، در ضمن نمونه هایی از ترانه های ملی ایران را ضبط کرده است .

(2) -H. Mossé, Croyances et Coutumes Persanes, Paris 1938, Tome 2 p. 491

میرود که آنچه هنوز باقیمانده است به زودی فراموش شده و بکلی از بین برود .

حماسه نمونه ابتدائی شعر است ، موضوع آن ، عموماً شرح گبر و دارهای رزمی بمناسبت بازگشت پهلوان ، رئیس قبیله ، سرباز و یا یک نفر از اهالی شهر بوطن خود میباشد . یا ترانه های غم انگیزی است که در عزای پهلوان کشته شده ، اشخاص مخصوصی میخوانند و نوحه - سرائی میکنند . متأسفانه از نمونه جدید این قبیل ترانه ها بفارسی بر که ای در دست نداریم ؛ ولی بطور یقین در نزد قبایل و ایالات وجود داشته است . فردوسی در چندین جا اشاره بچکامه سرایانی میکند که بمناسبت موقع فی البدیبه اشعاری سروده و به همراهی آن چنگ مینوازند . مثلاً در ضمن حکایت : « رفتن بهرام گور به نخبجیر و خواستن دختر برزین دهقان » :

یکی چامه گوی و دگر چنگ زن ،

سوم پای گوید شکن بر شکن ؛

بتان چامه و چنگ بر ساختند ،

یکایک دل از غم پیرداختند . . الخ^۱

جای دیگر : « در کشتن بهرام شیران را و رفتنش بخانه کوهر

فروش و خواستن دختر او را » :

بدو گفت : بنشین و بردار چنگ ،

یکی چامه باید مرا بی درنگ ...^۲

در بلوچستان نیز مداحانی معروف به «شاعر» وجود دارند که سابقاً

(۱) شاهنامه فردوسی - جلد هفتم ، تصحیح آقای سعید نفیسی - ص ۲۱۶۳

(۲) ص ۲۱۷۱ -

در هنگام کامیابی یا ظفر سران قبیله و یا اشخاص معروف دعوت میشده‌اند،
و اشعاری فی البدیبه سروده به همراهی آلت موسیقی مخصوصی موسوم بد:
«غزک» میخوانندمانند.

در مراسم سوگواری نیز در کوه کیلویه زنهایی هستند که نصیفت
های خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی بمناسبت مجلس عزاء میخوانند،
و ندبه و دویه میکنند. این عمل را سوسیوش (سوگک سیاوش)
مینامند. نظیر همین در جزیره کرس بتوسط زنها انجام میگردد که
Voceri نامیده میشوند. این زنها اشعاری میخوانند که فی البدیبه نیست
و قبلاً وجود دارد، کیرم بمناسبت موقع تغییر میدهند. عادت مزبور نزد
یونانیان نیز معمول است.^۱

لحن ترانه‌هایی کسه بمنظور کمندی ساخته شده، با طراوت و
تازگی مخصوصی است، و موضوع طوری بهم افتاده که باعث تفریح میشود.
این ترانه‌ها عموماً توصیفی میباشند و گاهی بصورت قصه برای بچه‌ها
نقل میشود:

یکی بود، یکی نبود،

سر گنبد کبود،	پیرزنی که نشسته بود!
اسبه عساری میکرد،	خره خراطی میکرد،
سکه فصابی میکرد،	گره بقالی میکرد،

شتره نمدهالی میکرد.

پشه رقاصی میکرد،	کار تونه بمبازی میکرد،
موشه ماسوره میکرد،	مادر موش ناله میکرد؛

(۱) Encyclopédie de la Musique دیده میشود.

فیل اومد به تماشا ، پاش سرید به حوضشا ،

افتاد و دندوش شیکس .

گف: «نه چون دندونکم، از درد دندون دلکم ،

د اوسای دلاک را بگو ، مرد نظر پاک را بگو ،

تا بکشه دندونکم .»

این ترانه‌ها عموماً خیلی قدیمی است . موضوع ولحن آنها اغلب تغییر میکند ، حتی نظیر مضمون بعضی از آنها عیناً در نزد سایر ملل نیز مشاهده می‌گردد . مثلاً ترانه مشهور :

« آب اومد ، آب اومد ، - کدوم آب ؟

« همون که تش خاموش کرد ، - کدوم تش ؟ . . الخ^۱ .»

شبهه این مضمون بزبان ارمنی قدیمی نیز وجود دارد :

« کی بره را خورده ؟ - گر که خورده ،

« کی گر که را خورده ؟ - خرسه خورده . . الخ^۲ .»

بعضی اوقات متلها و یا ترانه‌های عامیانه‌ای وجود داشته که بعد اشخاص بی استعداد آنها را برشته نظم در آورده‌اند ، مانند قصه «شنگل و منگل» و یا «خاله سوسکه» .

برخی از این ترانه‌ها بی اندازه کهنه ، و با وجود اینکه در سر تا سر کشور رواج دارد مضمون و زبان خود را حفظ نموده است :

خورشید خانم آفتو کن ، یه مش برنج نو آو کن ،

ما بچه‌های گر گیم از سرمائی به‌مردیم .

خورشید در افسانه‌های اغلب ملل مؤنث است^۳ . نزد اسلاوها « مادر

(۱) اوسانه ، ص ۱۵۰ . (۲) Komikas, Chansons rustiques

(۳) لیرنگستان ص ۱۲۵ .

خورشید سرخ ، نامیده میشود ، و عین افسانه ایرانی نزد ارمنی ها نیز وجود دارد .

و یا این ترانه که در ضمن قصهٔ پسری که بتحریرک زن بابا ، پدرش اورا میکشد و بلبل میشود ، تکرار شده است . در زبانهای : آلمانی ، فرانسه ، ایرلندی و انگلیسی عین این ترانه موجود است :

منم منم بلبل سر گشته ، از کود و کمر بر گشته ،
مادر نابکار ، مرا گشته ، پدر نامرد ، مرا خورده ،
خواهر دلسوز . -

استخوانهای مرا با هفتا گلاب شسه ،
زیر درخت گل چال کرده ؛

منم شدم ید بلبل ، پر . . . پر . . .

مباحث عاشقانه سبک عالیتری دارد . مثلاً ارزش ادبی و مضمون شاعرانه و دلفریب این ترانه معمولی و مشهور بقدری گیرنده و داربست ، که میتواند با بهترین غزل شعرای بزرگ همسری بکند :

دیشب که بارون اومد ، یارم لب بون اومد ،
رفتم لبش بیوسم ، نازک بود و خون اومد ،

(۱) ترجمهٔ انگلیسی این قصه در Lorimer, Persian Tales, p 89 و کتاب گریم Grimm دیده شود . من اسکاتلندی ترانه بالا بقرار ذیل است :

Song of the Phoenix :

Pew, pew, my Minnie me slew, my daddie he chew,
My twa little sisters they pickit my banes,
And put them between twa milk-white stanes :
And they grew and grew to a milk-white doo,
And it took to its wings and away it flew .

F.T. Corrie , «The Times» 28/7/38 .

خوش چکید تو باغچه،	به دسه گل در اومد؛
رفتم گلش بچینم،	پرپر شد و هوا رفت،
رفتم پرپر بگیرم،	کفتر شد و هوا رفت،
رفتم کفتر بگیرم،	آهو شد و صحرا رفت،
رفتم آهو بگیرم،	ماهی شد و دریا رفت.

چیزی که غریب است، این ترانه در اغلب زبانها وجود دارد. در فرانسه معروف به *Chanson des Métamorphoses* است که بر اساس موضوع ابدی تعاقب و فرار معشوقه میباشد. بر کوه آنرا محققین در قدیمترین اشعار سانسکریت پیدا کرده‌اند، و شاعر معروف فرانسوی میسترال (*Mistral*) همین مضمون را در *Chanson de Magali* پرووانیده است. در این ترانه معشوقه عاشق را تهدید میکند که بصورت آهو، ماهی، گل سرخ و ستاره در بیاید. حتی میتوان گفت که ترانه فارسی با فکر لطیف تری درست شده؛ زیرا عاشق خود را فقط بیادگار شاعرانه معشوقه راضی میکند و آنرا دنبال مینماید، ولی چیزی در دستش نمی‌ماند.

ترانه‌های عاشقانه عموماً لطیف و غم‌انگیز میباشند، در ترانه‌های مغالزهای و احساساتی موسیقی مقام مهمی را عهده دار است:

ای ماه بلند در هوایی!

تو که ماه بلند در هوایی،	منم ستاره میشم دورت رو میگیرم،
تو که ستاره میشی دورم رو میگیری،	منم ابری میشم روتو میگیرم،
تو که ابری میشی رومو میگیری،	منم بارون میشم تن تن میبارم،
تو که بارون میشی تن تن میباری،	منم سبزه میشم سر در میارم،

تو که سبزه میشی سر درمیاری ،
 تو که بزی میشی سر مو میخوری ،
 تو که قصاب میشی سر مو میبری ،
 تو که پشم میشی میری تو شیشه ،
 تو که پنبه میشی درمو میگیری ،
 تو که دشتک میشی تو اطاق می افتم ،
 تو که عروس میشی پهلو می شینی ،
 تو که درماد میشی پهلو می شینی ،
 منم بزی میشم سر تو میخورم ،
 منم قصاب میشم سر تو میبرم ،
 منم پشم میشم میرم تو شیشه ،
 منم پنبه میشم در تو میگیرم ،
 منم دشتک میشم تو اطاق می افتم ،
 منم عروس میشم رویت می شینم ،
 منم درماد میشم پهلو می شینم ،
 منم پنبه میشم درهارو میبندم .



شب که میشه من دیار ،
 روز که میشه من دیار ،
 رو میکنم بدیوار ؟

زار و زار و زار کریم ،
 بی اختیار کریم ؛
 از فراق یار جونى ،
 چون ابر باهار کریم .



پیر هنت چیت کلیه ،
 تر امیخوام ، چرا نخوام ؟
 بدنت مرواربه ،
 تر امیخوام ، چرا نخوام ؟
 سخ با ما همچی کردی ؟
 جانم خوب کردی ،
 زلفاتو فیچی کردی ؟
 جانم خوب کردی .



امشب شب مهتابه ، حبیبم نیومد ،
 خواب است و بیدارش کنید ،
 حبیبم اگه خوابه طبیبم نیومد ،
 بگوئید : « فلونی اومده ،
 مست است و هشیارش کنید ،
 اون یار جونى اومده ،

حالتو احوالتو بیرسه و بره .»

بلند سیر عالم میکنم من ، یار جونئی ،
 نظر بردوست و دشمن میکنم من ، یار جونئی ،
 یکی شب دیگر ما را نگهدار یار جونئی ،
 که فردا درد سر کم میکنم من ، یار جونئی ،
 بقربونت میرم تو که نمیدونی ،
 سر دو دو میرم خونه فلونی یار جونئی ،
 صدای نی مییاد ، ناله جوونی ،
 عزیز من ، دلبر من ،
 ازین گوشه لبات کن منزل من ، یار جونئی .^۱

دختر و تون میپزی ، تونی بمن ده ،
 میسون تون پختنت بوسی بمن ده ، دوی بلال ،
 دویه دویه جونم دوی بلال ، برده ای ایمونم دوی بلال ،
 خود گل و نوخت گل و گل تو دماغت ، دوی بلال ،
 من بشم بلبل بگردم دور باغت ، دوی بلال ،
 دویه دویه جونم دوی بلال ، برده ای ایمونم دوی بلال ،
 دختر و دسم گرفت بزدم تو دالون ، دوی بلال ،
 گفتمش : « بوسی بمن ده ، » گفت : « برو نادون ، » دوی بلال .
 دویه دویه جونم دوی بلال ، برده ای ایمونم دوی بلال .^۲

(۱) ترانه جهرمی (۲) گویا مقصود شکونه است که زنهای اهلان در بره
 بینی میگذارند . (۳) ترانه مسنی

می دس دس تزن ، دسبند طلایی ،
 می دس دس تزن حال رینکایی ؛
 زبیده حالالاً بنداز ماروخو بیته ،
 وی چشمی روبرو بیته ،
 همین ماه تو بیته ،
 زبیده تی چشمه قربون ، ماروخو بیته .^۱

ترانه هائی که مربوط به زنا شوئی و یا بمناسبت روابط زن با
 خانواده شوهر سروده شده اغلب لحن زننده و مضحکی دارد ؛
 عروس میبزم کوچه بکوچه ،
 واشش میبزم آس آلوجه ؛
 کوچه تنگه ؟ بله ، عروس قشنگه ؟ بله ،
 دس بزلفاش تزنین مرواری بنده ؟ بله .



کالسکه سر طلا ،
 آقا جونیم پیشکش کن ،
 توش نشسته قرص ماه ،
 گل مییاد خونه شعاع .



ای خدا سوخته جونم ،
 از این بلبل باغت ،
 از این نیم تنه فاقت ،
 از این وسه سیرت ،
 از این نیم تنه تاقت ،
 از این تنبون آهاری ،
 از این فرش اطافت ،
 از این شم چراغت ،
 از این چشمای زاغت ،
 از این لبهای زیرت ؛
 از این کنش شلخت ،
 چطو رفتی تو بخاری ؟

(۱) ترانه کجور (۲) ترانه آباده .

مگه خدای نخواست ، حاجی شمارو نخواست ؟
اگه حاجی کورمو موره ، جیبش پر پول و موله .



نه رشید خان ، داغت رو نبینه سلطان ،
این اطاق گچکاری ، نه فرش داره نه قالی ،
جای رشیدم خالی .

اسب رشید و جو دادم ، دور قلعه دو دادم ،
رشید خانم چه مرده ، سوار اسب زرده ،
نیر و تفنگ می بنده ، با صد سوار میچنگه .

ترانه هائی که مربوط به روسی یا جشن نوروز است بسیار زیاد و در هر شهر و دهکده ای بزبان محلی وجود دارد . نزد ایلات با رقص و ساز نوأم میباشد .

اولین آوازی که بگوش بچه میخورد لالائی « Berceuses » است . آهنگ آن اغلب یکنواخت و خواب آور میباشد . در زبانهای بومی بطور مختلف وجود دارد . موسیقی دانهای اروپا اغلب قطعات قابل توجهی از لالائی ساخته اند در اینجا چند نمونه از لالائی ایرانی که البته خیلی ناقص است مینگاریم :

لالالا کل پونه ، گدا اومد در خونه ،
نوش دادیم ، خوشش اومد ، خودش رفت و سگش اومد ،
چرخش کردیم بدش اومد .



لالالا کل خوشخاش ، بابات رفته خدا همراهش ،

لالالا کل فندق ،
 لالالا کل کردو ،
 لالالا کل پسه ،
 لالالا کل سوسن ،
 لالالا کل زیره ،
 ننهات اومد سرصندق ،
 بابات رفته توی اردو ،
 بابات رفته کمر پسه ،
 بابام اومد چشم روشن ،
 چرا خوابت نمیکیره ،

که مادر قربونت میره ؟

لالالا نموت باد ،
 بابو بنده غلومت باد ،
 ممو قربون جونت باد ،
 بابو حیرون نومت باد .

لالالا که لالات میکنم من ،
 لالالا که لالات بی بلا بود ،
 نکا برقد و بالات میکنم من ،
 نگهدار شب و روزت خدا بود .

لالالا جانمی ،
 میخوام پیام خونتون ،
 امشب تو مهمانمی ،
 از سگ تون میترسم ،
 اسم سگم براقه ،
 جاش گوشه اطاقه .

برو اولوی صحرائی ،
 تو از بچه میخواهی ؟

(۱) از مقاله دکتر بیلی H. W. Baily در B.S.O.S. جلد هشتم قسمت
 ۳۵۲ راجع به لهجه بزدی .

که این بچه پدر داره ، دو قرآن زیر سر داره ،
دو شمشیر بر کمر داره .



لالایت میکنم با دس پیری ، که دس مادری پیری بگیری ؛
لالایت میکنم خوابت نمییاد ، بزرگت میکنم یادت نمییاد .



لالالا عزیز الله ، قلم دس گیر برو ملا ؛
بخون جزو کلام الله .



لالالا گل نری ، کوچم کردی دوو بی ؛
منم رفتم بخا کبازی ؛
مرا بردن به هندسون .

بصد نازی بزرگم کرد ، بصد عشقی عروسم کرد ،
پسر دارم ملک جمشید ، دختر دارم ملک خورشید ؛
ملک جمشید بشکاره ، ملک خورشید بگهواره ؛
بگهوارش سه مرواری ، کمر بندش طلا کاری .
بیا دایه ، برو دایه ، بیار این تشت و آفتابه ،
بشور این روی مهپاره ، که مهپاره خدا داده .

تهران - ۱۳۱۸

(۱) لالائی شیرازی از کتاب ذوکووستکی ص ۱۶۲ .
(۲) گل نسرین .

کتابخانه

روز هفتم ماه مه مطابق با هفدهم اردیبهشت ماه، صدمین سال تولد -
چایکووسکی سبزی گردید در روزنامه ایران شماره ۶۲۳۳ روزیست و
چهارم خرداد ۱۳۱۹ روزنامه اطلاعات شماره ۴۲۱۲ روزیست و
یکم همان ماه سنوئهای برای ذکر نام و شرح منزلت و خلاصه زندگانی
وی اختصاص یافت در چنین روزی سراسر کشور اتحاد جماهیر شوروی
غرق شور و هیجان گردید.

نام چایکووسکی نزد موسیقی دانان گیتی و نزد هر کس که در جهان
هر مندی بهره و ذوقی داشته باشد ناشناس نیست. آلمانیان او را پتهوون
روسیه نام داده و مقام و منزلتش را با وی برابر میکنند و حق آنست
که برای شناساندن چنین مردمان بزرگ نویسندگان زبردست کارشناس
مقالات دانشمندان مفصل بقلم آورند لیکن از آنجا که مجله موسیقی
کنجایش بیش از این ندارد ایستکه بشرح مختصر و مفیدی از زندگانی
و کردار این مرد بزرگ راه فناعت سپرده میشود.

پتر ایلیچ Peter Iljitch در ۷ مه ۱۸۴۰ در شهر وتکینسک
Wotkinsk بجهان آمد. پدرش مهندس کان شناس و مادرش از خاندان
مهاجرین فرانسوی بود. تا هشت سالگی بدست پرستاری فرانسوی بنام
فانی دورباک Fanny Durbach پرورش یافت.
چایکووسکی از کودکی بسیار حساس و شاعر منش بود تکه نثر زیرین
که در هشت سالگی نوشته نمونه احساسات شاعرانه وی میباشد:

«پرندۀ کوچک نه در گوردستان بلکه در کنجی آرمیده است. او نه
مانند آدمیان است که زیر خاک بخواب رود. او یک آفرینده یزدان است
که با آفریننده پیوند دارد. زندگانی کوتاهش یاوه و بیهوده نیست، چون
بمیرد کودکش بخاک میسپارند و با گلپاش میآریند. ای پرندۀ زیبا
بخواب رو. کودکان برایت گور قشنگی خواهند ساخت. یزدان هرگز پرندۀ
کوچک خود را فراموش نمیکند.

هر چند با نود دورباک نخستین اصول زبان فرانسه را بکودک آموخت

لیکن چایکووسکی ذوق موسیقی خود را از دختری زر خرید یافت که او را با موسیقی آشنا ساخت. با نواختن پیانو آموخت و بچه شیفته این هنر شد. میگویند یکشب پرستار چایکووسکی بچه را گریه کنان در رختخواب دید و از او پرسید :

« - پتیا ، چرا گریه میکنی ؟

« - او ! این موسیقی ! این موسیقی !

« - حالا که کسی ساز نمیزند .

« - اما این ساز در مغز سرم جایگیر شده . آه ! بدادم برس و این

ساز را از مغز سرم بیرون بیاور >

زمانیکه در ۱۸۵۰ خانواده چایکووسکی در پتروگراد اقامت گزید ، نخستین اثر موسیقی که ایلچ جوان بمطالعه آن پرداخت دون - ژوان Don Juan بود ، و از آن زمان چایکووسکی دلباخته آثار موزار گردید .

در سال ۱۸۷۸ چایکووسکی چنین می نویسد : « دون ژوان اولین تکه موسیقی بود که بر دل من نشست ، و تار و پود هستی مرا بلرزه در آورد . بوسیله آن در جهان زیباییهای هنری یا نهادم که جولانگاه نابخشه های بزرگوار است لاجرم پیشه موسیقی خود را رهین موزار میباشم ؛ اوست که استعداد نهفته مرا تکان داد و بیدار کرد و مرا بر آن داشت که موسیقی را از هر چیز در دنیا بیشتر دوست بدارم . >

در ده سالگی استاد موسیقی دان آینده بدانشکده حقوق پتروگراد فرستاده شد و در سال ۱۸۶۰ دوره دانشکده را به پایان رسانید و داخل وزارت دارائی گردید . با وجود محیط خشک و محدودی که در آن بسر میبرد ، چایکووسکی از مطالعه موسیقی دست نکشید و پیوسته تکه های موسیقی دانهای جدید را میخواند .

هنگامیکه روبشتن Rubinstein هنرستان موسیقی پتروگراد را پایه نهاد چایکووسکی دروس آجا را پیروی نمود و پیانیست سرشناس زمانیکه بقریبه و استعداد هنرمند جوان پی برد ، سبب شد که چایکووسکی شغل اداری خود را ترك بنماید .

چایکووسکی در مدت سه سال کار و مطالعه پی در پی موسیقی دانی کامل گردید و پس از ترک کب تکه « Ode à la joie » بگرفتن دانشنامه « هنرمند آزاد » کامیاب آمد .

در آغاز کار، چایکووسکی با (ریسکی کورساکوف) Rimsky Korsakoff و بالا کیرف Balakireff طرح موسیقی ریخت و تحت تأثیر آنان واقع شد. بالا کیرف با و پیشنهاد کرد قطعه اوورتور برای «رومنوژولیت» بسازد و چایکووسکی به ناشر خود توصیه نمود که قطعه «سادکو» Sadko از ریسکی کورساکوف را چاپ بشاید.

لکن بعدها سازنده «سیمفونی پانتیک» نسبت به «دسته نیرومندان» که هر تکه هنری تازه و بلند بدگمانیشان را برمی انگیزت حسد ورزید این جرگه را بریشخند گرفته از آنها جدا شد.

در همین اوان چایکووسکی به استادی هنرستان موسیقی پتروگراد نامزد گردید و با الکساندر اوسترووسکی A. Ostrowski نزدیک و دوست شد و کم‌دی ویود Voievodce را به موسیقی درآورد. با وجود توفیق کامل این اپرا، مصنف که از تکه خود خرسند نبود آنرا نابود کرد.

بعد چندین تکه دیگر ساخت از جمله: سنگوروچکا Snegourochka و یک اپرای جدید بنام «اپریچنیک» Opritchnik. تکه طوفان که یک منظومه سیمفونیک میباشد. ولی چایکووسکی که از اپریچنیک خود دلنگران بوده در کاغذی که یکی از دوستان می نویسد از روی تلخگامی اقرار مینماید:

«اپریچنیک مرا شکنجه میدهد، این اپرا بقدری سست است که در تمام تمرین گوشه‌هایم را میگیرم برای آنکه آنرا نشنوم، و هنگام نمایش از شرمندگی میخوانم بزمین فرو بروم. غریب است. زمانیکه مشغول ساختنش بودم آنرا خیلی می‌بسنیدم ولی چه نومی‌دی که از نخستین تمرین گریبان گیرم شد: نه جنبش در آن وجود دارد، نه سبک دارد و نه الهام! تشویقها و کف زدن‌های مردم هیچ دلیل نمیشود. مطمئنم که این قطعه را شش بار بیشتر نمایش نخواهند داد و از همین فکر خفه میشوم.»

انجمن موسیقی یک اپرا بسابقه گذاشت و چایکووسکی در این سابقه شرکت نمود و قطعه «آهنگرواکولا» را ترکیب کرد و نخستین جایزه را ربود. اما چایکووسکی پس از اجرای اثر خود درباره آن چنین داوری میکند:

«اپرای من بر است از جزئیات خسته کننده و ساز شناسی آن زیاد سنگین میباشد. بخصوص تأثیر صوتی آن ضعیف است. سبک آن سبک اپرا نیست و وسعت و توان کافی ندارد.»

چایکووسکی در همان حال که اپراهای خود را ترکیب نموده قطعاً
 موسیقی دیگری از قبیل : سیفونی و کنسرتو و غیره نیز ساخته است .
 کامیل سن سانس C. Saint-Saëns موسیقی دان فرانسوی که
 به مسکو رفت با چایکووسکی آشنا شد و با همکاری یکدیگر تکه بالتی
 ساختند. همین سال چایکووسکی بالت : «دریاچه قوها» را ترکیب کرد .
 در ۱۸۷۶ روزنامه «روسیکا - ویدموستی» از چایکووسکی خواهش
 نمود در زمینه گشایش تآثر «باپروت» چیزی بنویسد . چایکووسکی آثار
 واگنر را با نظر سطحی داوری نمود و در روزنامه چنین نوشت :

« تأثیری که نمایش «حلقه نیبه لونگن» در من ایجاد نمود یاد بودی
 است آغشته با زیبایی درجه اول ، بخصوص از لحاظ سیفونی و من ازین
 کار درحیرتم ؛ چه منظور واگنر یک اپرای سیفونیک نبود . در برابر این
 استعداد بیکران و بیارائی بیسابقه فنی او بحالت شگفت زده سر تمکین فرود
 می آورم . با وجود این از عقیده واگنر درباره اپرا بشک افتاده ام .»

چایکووسکی راه تازه ای در تآثر تغزلی پیدا نمود . ولی بی آنکه از
 قواعد «گروه نیرومندان» پیروی بکند و یک اثر از چند ساز گار با سلیقه
 آنان بوجود آورد ؛ از درام پوشکین بنام اونگین Onéguine ملهم شد .
 در تاریخ ۲ ژانویه ۱۸۷۸ قطعه اونگین پایان رسید و چایکووسکی به
 شاگرد خود تانآو Tauéau افکار خود را درباره این قطعه چنین ابراز
 داشت :

« شاید حق با شماست که بگوئید این اپرا نمایش دادنی نیست .
 خیلی خوب ، آنرا نمایش ندهید ، ننوازید . من که این اپرا را ساختم
 خواستم آنچه در مان پوشکین احساسات لطیف در بردارد به موسیقی در بیاورم .
 من باخرمی و پشت کار ناگفتنی روی آن کار کردم بی آنکه از خود بیرسم
 که جنبش و تأثیر در آن وجود دارد یا نه . من بتأثیر تف میکنم ... تأثیر
 چیست ؟ مگر در آید Aïda وجود دارد ، شما اطمینان میدهم اگر همه
 مال دنیا را بمن بدهند نمیتوانم در چنین موضوعی اپرا بنویسم . من میخواهم
 با موجودات زنده سروکار داشته باشم نه با عروسک ها . من از روی میل
 ابرائی مینویسم که تأثیر زورمند و نامرتب در آن نباشد ، بلکه موجوداتی
 شبیه خودم باشند با همین احساسات خودم ، با همین فهم خودم . جز این
 شکل اپرا دروغ و ساختگی میشود و پروراندن دروغ را نمی توانم بر خودم
 هوادار نمایم . من جوینده درامهائی هستم که درونی باشد و از قلب تراوش

کند و روی وقایعی باشد که خودم دیده باشم و با برای خودم پیش آمده باشد. مواضع وهمی و خیالی را انکار نمیکنم چه دست و پای آدمی را آزاد می گذارد. اونگین خودم را ابراً نینامم، فقط «سن های تغزلی» یا چیزی شبیه آن میخوانم. میدانم که اونگین من آینده خوبی ندارد، همان وقتی که مینوشتم میدانستم. اگر آنرا نوشته ام بی روی از انگیزه درونی خود کرده ام و دست خودم نبود. مطمئن باشید که با این شرایط نباید اقدام بنوشتن ابراً کرد. نباید زیاد متوجه تأثیرهای صحنه بود، مگر تا حد معینی و هر چند تأثیر معیرالمقول و شاید قشنگ بشود اما نه زنده است نه گیرنده. اگر اونگین من حماقت بود ثابت میکند و میرساند که از تأثیرهای تاریخی اطلاع، خیلی متأسفم، ولی افلا آنچه نوشته ام از قلم من جاری شده بی آنکه چیزی را اختراع کرده باشم یا زورکی درست کرده باشم.

دوستان مصنف که سعی داشتند او را از انتخاب این منظومه و گردان نمایند، از شنیدن موسیقی او بحیرت افتادند. رو بنشستن دستور داد شاگردانش آنرا روی صحنه نزدیک بهنرستان موسیقی مسکو اجرا کردند و موفقیتی که حاصل نمود سبب شد که در سال ۱۸۸۰ این ابراً برای اولین بار در مسکو بنمایش درآمد.

در ۱۸۶۸ چایکوسکی دوشیزه آرتو Arto را نامزد خودش کرد ولی عروسی انجام نیافت.

تقریباً ۲۰ سال بعد با یکی از خانمهایی که شیفته موسیقی او بود زناشویی کرد. از جزئیات این زناشویی اطلاعی در دست نیست ولی چند هفته بعد از هم جدا شدند. راجع بزناشویی خود چایکوسکی این کاغذ مرموز را بنام Von Meck نوشته است:

« ابتدا باید بگویم که بطرز عجیبی نامزد شدم. قضایا از این قرار است: چندی پیش يك کاغذ از دختری رسید که سابقاً با او ملاقات کرده بودم در این کاغذ نوشته بود که دبر زمانی است دلپاخته منست. کاغذش چنان راست و گرم بود که ناچار با جواب دادم و بنا به تقاضائی که کرده بود وعده نهادم از او ملاقات بکنم. چرا اینکار را کردم؟ حالا بنظرم میاید که يك قوه خارق العاده مرا باین کار واداشت. مجدداً توضیح دادم که نسبت با و ارادت قلبی دارم و از اظهار عشقت متشکرم اما از کاغذ درمش چنین بر میآمد که اگر از روی میگردانیدم سبب بدبختی فوق العاده او میشدم و شاید پیش آمد ناگواری رخ میداد. بیش چشم آمد که یا باید آزادی خودم را با مرگ

این دختر نگاهدارم و یا زناشویی بکنم . من نمیتوانستم انتخاب اخیر را رد بکنم . یکشب نزد او رفتم و از روی راستی گفتم که او را دوست ندارم ولی در ارادتمندی خودم وفادار خواهم ماند و برایش شرح دادم که خیلی کج خلق ، عصبی و از مردم گریزان هستم و اخلاقم زود تغییر میکند . از او پرسیدم : آیا با همه اینها میتواند زن من بشود ؟ جواب مثبت داد . آیا میتوانم احساسات دردناکی که بعد از این شب بمن دست داد شرح بدهم ؟ فهمیدم که سر نوشت خودم را نمیتوانم برگردانم و ملاقات من با این دختر از روی قضا و قدر بوده است . او ۲۶ سال داشت زیبا و پاکدامن و بی چیز بود ، تحصیلاتش متوسط خیلی مهربان و دل بستگی سرشاری بمن نشان میداد .

مراسم ازدواج در ۶ ژانویه ۱۸۷۷ صورت گرفت و چایکو ووسکی به خانم فن مک نوشت :

« من نمیدانم خوشبختم یا بدبخت همینقدر میدانم که دیگر نمیتوانم کار بکنم و این برای من نشانه غیرطبیعی و آشوب آمیز است . »

در ۲۳ ژویه سومین کاغذی باین مضمون نوشت :

« یکساعت دیگر مسافرت خواهم کرد ، بشما قول میدهم اگر چند روز دیگر بمانم دیوانه خواهم شد . »

در ماه سپتامبر برادران چایکو ووسکی او را به کلارنس Clara بردند و مدتی در آنجا اقامت گزید ، او مبهوت و گیج بود و برای حالت مزاجی ناگزیر بود بکلی آسایش بنماید و از اینقرارد معاش او تأمین نمیشد . در اینوقت خانم فن مک که سالیان دراز با موسیقی دان مکاتبه داشت ، فوراً مستمری سالیانه از قرار ۶۰۰۰ روبل برایش تعیین کرد و کمک این خانم چایکو ووسکی رانجات داد .

سپس چایکو ووسکی کم کم بکار پرداخت و اونگین را بیابان رسانید . بعد بروسیه بازگشت و دوباره بکلارنس رفت و اپرای «ژاندارک» و قطعات دیگری ساخت .

در هشت سال آخر عمر خود فعالیت خارق العادای از خود بروز داد و بکرشته آثار دیگری از جمله پرده سیمفونیک «من فرد Manfred» و «موزارتیاننا» و سیمفونی پنجم و ششم و یک سن از «هملت» و دو باله : «ماهر روی غنوده در جنگل» و «کاس نوازت Casse - Noisette» و سه برای : «یولانده Yolande» و «بی بی پیک» و «افسونگر» را ترکیب کرد . در سال ۱۸۹۳ در پتر و گراد مرض و باشیوع یافت و چایکو ووسکی با این

مرض دچار شد و در شبِ ششم نوامبر درگذشت .
سرتاسر روسیه برای اوسوگواری کردند و با تعجیل و مراسم شایانی
در نمازخانه الکساندر نوسکی در پتروگراد بخاک سپرده شد . بیادگار
او بناهایی در تأثر ماری و هنرستان موسیقی پتروگراد و غیره برپا ساختند.
خانه شخصی چایکووسکی در کلین Klin بهال خود باقی مانده و همه
آثار او در آن محفوظ مانده است. ۹

تهران خرداد - ۱۳۱۹

ڈور پیر امورن تخت نفوس امدادی

در شاهد بمعنی کمر آمده است و کستی کهر بشد زرتشتیان از این لغت مشتق میشود .

صفحه ۵۹ - آخشیج ظاهراً ریشه یونانی دارد ، پهلوی آن هیر
معنی عنصر و هیران جمع آنست .

صفحه ۱۰۰ - یازند - تعریفی که مؤلف میدهد کاملاً برعکس است
بعلاوه «زفند» بمعنی تفسیر اوستا میباشد نه یازند .

صفحه ۱۲۴ - بهار بمعنی بتخانه ص ۳۶۰ - چندن ص ۳۶۹ - شمن
و ص ۴۰۲ - لکهن از سانسکریت گرفته شده است .

صفحه ۱۳۵ - سمندر (به لاتن و یونانی Salamandra) مؤلف
تعریف غلط فنیس Phénix را میدهد .

صفحه ۱۵۸ - اوبار *اوربار* - اوباردن یا هوباردن بمعنی
بلعیدن ، ضد لغت گواردین میباشد .

لغات عوامانه هپرو کردن و هیول هپال از همین لغت میآید .

صفحه ۱۸۸ - سنجیز «در است آخیز» *در است* (درست =
مرده) یعنی برخاستن مردگان یا روز قیامت و باین شکل غلط میباشد .

صفحه ۲۰۴ - هرمس Hermès نام یکی از خدایان مصر قدیم و
حکیم مشهور میباشد ولی در اینکده سازنده بربط Barbitos باشد جای
تردید است . در پهلوی (بر بوت) بر بت سرای *بر بت* نیز

(۱) اغلب لغات پهلوی دودسته میشود : از مزدی و اهریمنی مانند : در گذشتن -
مردن - گفتار - درایش (در فارسی جدید بشکل مرکب : هرزه درانی مانده است)
خجسته - کجسته . دهان - زبر و غیره . در فارسی جدید نیز اینگونه اضداد وجود
دارد مانند : بنشین - بنمرگ - میل کردن - ماسرا کردن - بخواب - بکپ (یا کپه)
مرگ بگذارد . در اصطلاح شیرازی کپیدن بجای خوابیدن استعمال میشود .

آمده است^۱ کویا نوعی از چنگ یا رود باشد.

صفحه ۲۰۴ - سر کس ، از شاهد لغت چنین استنباط میشود که مقصود سرکش یا سر کیس خنیاگر معروف زمان ساسانی است و نه مرغ خوش آواز^۲.

صفحه ۲۱۱ - هوش ، بزبان پهلوی هوش 𐭮𐭥𐭮 - بمعنی مرگ واثوش 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮^۳ یا انوشه بمعنی جاودان و بیمرگ میباشد .

صفحه ۲۴۷ - ۲۴۸ - زیف - زیفان 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮 بمعنی سخنان جفنگ و بی منطق آمده است^۴.

صفحه ۲۸۲ - دژ آهنگ - دش آهنگ و دال بضم میباشد. همچنین ص ۳۴۱ دژخیم در اصل دش خیم بضم دال بمعنی بدطینت و جلاد است زیرا دژ و دژ بکسر دال یعنی قلمه و دژخیم با دال زیرین از جمله اغلاط مشهور بشمار میآید ، چنانکه در پهلوی یزشک در اصل « یزشک » و پنهان « به نهان » میباشد .

صفحه ۳۰۵ - بابک در اصل پاپک است .

صفحه ۳۳۶ - سندل به لاتین Sandalium و بفراسه Sandale میباشد .

صفحه ۳۴۷ - دژم - خشخناک و ترشروی است نه پژمان و اندوهگین.

صفحه ۳۵۸ - برروشان - در زمان پهلوی و پرویشنیگان 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮

(1) J. M. Uovata, King Husrav and his boy, 28-79 .

۲- در برهان قاطع نیز همین معانی لغت اسدی بدون کوچکترین افتاد ضبط شده است.

(3) B.T. Anklesaris, Zand - L. Vohūman Yasn, Bombay, 1919

صفحه ۷ قرة ۲ دیده شود.

(4) F. Asānā and West, Shikand- Gūmānik Vijār, Bombay

۱۸۸۷ در پانزدهم قرة ۳۸ صفحه ۱۵۵ و ۲۷۵ .

مؤمنین (گرویدگان) یا *Varôishni* ورویشنی میباشد در اسناد پهلوی نورقان اسم مصدر و روشن *Varavishn* و در یادگار جاماسب لغت: و روشن *Varravishn* که بفارسی: بر روشن نیز خوانده میشود باین معنی آمده است^۱ و هیچوجه معنی بند روشن که در پاورقی توضیح داده شده ندارد.

صفحه ۲۷۳ - برزین (۱۴۵) ۱۱۳۶ برزین مهر نام یکی از آتش‌های مقدس سه گانه میباشد و بمعنی مطلق آتشگاه نیست.

صفحه ۳۸۸ - مرزبان (۳۵۵) هر زبان است.

صفحه ۳۹۶ - سخوان، در پهلوی است (لاتن *so* و یونانی *Osteon*) بمعنی استخوان میباشد.

صفحه ۳۵۶ - ستودن - استودان بمعنی جای استخوان است و لغت استوانند نیز از این لغت مشتق میشود.

صفحه ۴۰۳ - پیون و اپیون، لغت یونانی «*Opion*» است که بزبان لاتن «*Opium*» بمعنی شیره (عصاره) آمده است.

صفحه ۴۱۲ - نیو ۲۱-۵۲۱ بمعنی نیک و خوبست نه مرد دلیر.

صفحه ۴۱۸ - ژو- زریه *ژا* یا ژرایه بمعنی دریاست.

صفحه ۴۳۷ - آلفونه - همان آلفونه یعنی سرخ گون است. مهره آل نیز مهره های رنگارنگ میباشد و در اصطلاح آل پلنگی آمده است.

(1) W. Jackson Researches in Manichaeism M.Y.P 138 .

۲- یادگار جاماسب صفحه ۷۰ فقرة ۲۹ و نیز :

Farhang i Pahlavik چاپ بوئکر H. Junker صفحه ۹۳ دیده شود .

صفحه ۴۵۷ - پیغله و بیغوله و در معنی کنج (ص ۵۹) در اصل پیغوله به معنی ویرانه میباشد .

صفحه ۴۷۲ - بهمنجه معرب بهمنگان است .

صفحه ۷۲ - مهر اچ همان مهار اچه است .

صفحه ۱۸۲ - ۱۹۵ - برجیس لغت برزاسپ لقب مشتری میباشد .

صفحه ۱۸۵ - پدوانز یا پدواچ به پهلوی یعنی جواب به پرسش .

صفحه ۱۹۹ - کیموس Chumos و کیلوس لغت Chulos یونانی

بمعنی Chylification است (برهان قاطع دیده شود) .

صفحه ۴۹۵ - چگامه غلط و چگامه در دست است .

*

برخی از لغات که تعریف شده و یا طبق اصول و قاعده لغوی بمناسبت

اختلاف زبان و یا لهجه‌های بومی تغییر یافته است :

ص ۶ - ۲۵۱ - نفوشا و نفوشاك ظاهراً مقصود مجوس - مگوش (لاین

Magus) میباشد .

ص ۱۲ - غوشا ۱۱۷ - غوشاد ۲۶۸ - غاوشنگ ۴۱۵ - غشغاو

۴۷۳ - غوشنه گویا همه این لغات از لغت گاو مشتق شده . در تبدیل که

به غ ص ۲۱۰ - پیانغوش (پیلگوش) ص ۴۳۹ - غوزه (کوزه) ص ۴۸۷ -

چلغوزه (چلگوزه) ص ۱۷۲ بتغوز بجای یك و پوز و یا کلماتی که شدید

شده اند مانند ص ۲۲۴ سطر ۵ - دوخ بجای دوخ ص ۲۳۷ - کریغ (گزین)

و ص ۵۰۱ - پیغالد (پیالده؟) .

ص ۲۴ - یافه در لغت غاب و (ص ۴۹۳) بجای یافه ص ۱۴۸ - گرنج

(۱) مروزی - مرغزی .

در تعریف معنی سر بجای برنج^۱ ص ۳۰۱ - زفان در لغت کاک بجای زبان^۲ ص ۵۶ - نشکنج بجای نیشگان ص ۶۲-۴۸۶ - غلغلیج بمعنی غلغلک ص ۴۸۵ باشگونه بجای واژگونه ص ۷۳ - ونج و ص ۲۹۰ - بنجشک بجای کنجشک. ص ۷۱ سطر ۱۶ - فام بجای وام و ص ۳۲۱ - برغول بجای بلهور^۳ و سطر ۱۳ هگز بجای هرگز؛ از تغییرات منطقی قواعد لغوی است.

برخی از لغات اصیل و مهجور پهلوی که با معنی صحیح آمده است: ص ۵ - مروا - مرغوا. ۱۰ - چلیپا. ۴۶ - ۵۲۸ - مست و مستی (با میم پیشین) ۷۰ - پیسیج ۸۷ - اروند ۱۰۶ - چکان ۱۱۲ - کهبند ۱۷۲ - هیز (بمعنی دلو دریاورقی) ۱۸۴ - گمیز ۲۱۳ - گرزش ۲۱۸ - بش ۳۳۵ - پدram ۳۵۸ - برروشان ۳۹۷ - مان ۴۱۶ - آهو ۴۲۶ - براه (برازندگی) ۴۳۵ - باره - پتیاره ۴۶۲ - فرهخته ۴۷۷ - پذیره ۵۱۸ - کستی.

از مطالعه لغت فرس چنین برمیآید که مؤلف چندان تبصری در لغت و اشتقاق آن نداشته و معنی خیلی از لغات را بقرینه حدس زده است.

شواهدی که از اشعار شعرا میآورد اغلب یا تحریف شده و یا برخی از آن شعرا اطلاع کافی در زبان نداشته اند و فقط برای اظهار فضل لغات مشکل

(۱) کتاب التفهیم ص ۳۳۷ دیده شود. (۲) التفهیم ص ۳۸۶. (۳) اینگونه یس و بیش شدن حروف (قلب) در زبان فارسی سابقه دارد چنانکه لغات پهلوی: بغل-تغل - بفر - چفر - مغرد در فارسی جدید بلخ - تلخ - برف - چرخ و سرخ شده است.

را استعمال کرده‌اند، یا طبق لهجهٔ محلی^۱ خود و یا بعلت تنگی قافیه آنرا
مسخ نموده‌اند.

بسیاری از لغات عجیب و غیرمأنوس زبانهای بومی و محلی نقل
شده و رونویس کنندگان در مفاشوش کردن این نسخه هیچ کوتاهی
نکرده‌اند.

بطور تصادف لغات فارسی و پهلوی با معنی صحیح دیده میشود
ولی با وجود نقایص بالا فرهنگ نامبرده یکی از اسناد معتبر لغات فارسی
بشمار میرود.

تهران - آبانماه ۱۳۹۴

تعمیر و نوین در خطیبی ادیبی

جلد هفتم از خمه نظامی

دنیا پیوسته در یکمال می‌رود و در تمام شئون علمی و ادبی و اجتماعی هر روز شیوه‌ای نو پدید می‌آید و قدمی بلند بجانب اصلاح و تکمیل برداشته می‌شود و البته افتخار همیشه نصیب کسانی است که نخستین بار راه تازه را گشوده و در اصلاح کار پیشینیان پیشقدم بوده‌اند.

در تحقیقات ادبی و شیوه سخن سنجی و بحث در معانی و ریشه کلمات دانشمندان تا کنون طرقی اختیار کرده بودند که در نظر همگان درست می‌آمد. اما از آنجا که در سیر ترقی سکون وجود ندارد، بتازگی دانشمندی پیدا شده‌اند که در نتیجه سالها رنج و مرارت و کوشش با فکر سلیم و ذوق مستقیم خود شیوه‌های کهن را زیر پا گذاشته و از تقلید رسوم دیرین چشم پوشیده و خود طریقه‌های تازه‌ای در این گونه مباحث اتخاذ کرده‌اند که راستی شایان توجه و قدر شناسی است!

هفت جلد خمه نظامی (!) که اخیراً تصحیح و تنقیح و توضیح

شده با شرح حال و بحث در شیوه سخنوری این شاعر بلند پایه و فرهنگ لغات مشکل دیرینان بکلی برای مزید فایده بر آن افزوده‌اند نمونه بارزی از پیشرفت های شایان در فنون تحقیق است.

البته معرفت نفس مقدمه معرفت است و بزرگان عالم همیشه خود بعظمت خویش و اهمیت کاری که انجام داده‌اند متوجه بوده‌اند. چنانکه اپیکتیطوس حکیم بطریق اندرز بطور کلی فرماید: «آنکه خود را شناخت

خدا را شناخت.» (۱) این دانشمند محقق مدقق نیز بدین نکته التفات فرموده
و خود آنرا متذکر شده‌اند.

از صفحه «عج» جلد هفتم **خمس نظامی** : «نظامی در عالم
مکاشفه گوئی پیش آمده‌های غلطکاری و الحاق سپس تصحیح و تشریح ما و
دور کردن اشعار مهمل الحاقی را از دفاتر وی در همان زمان مبدیده و از
این چند بیت در آغاز خسرو شیرین بدین وقایع نظر داشته است:

کمر بستم به شق این داستا ترا	صلای عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از وی خسیسی	بجز خوشخوانی و زیبا نویسی
زمن نیک آمد این اربد نویسند	نه شعر من که شعر خود نویسند.

« پس از خسیس مقصود غلطکاران و از خوشخوان و زیبا نویس
منظور «ها» بوده‌ایم ...»

اما برای کسانی که همت بلند دارند و دست بکارهای گران میزنند
مشقات طاقت فرسا و حتی در مناطق سردسیر سهل مینماید باین سبب
دانشمند محترم بسادگی تمام از رنج مالا کلام خود گفتگو مینماید :

از صفحه «ع» : «مخصوصاً هر سال سه چهار ماه تابستان را در سردسیر
شمیران (قریه سوهانک) با فراغت خاطر مشغول کار بوده تا در ظرف مدت
ده سال این وظیفه بزرگ و خدمت عظیم را با انجام رسانیدم.»

در این مدت قصه فداکارهای ایشان در تصحیح نظامی حتی بگوش
دوره گردان هم رسیده بوده است :

از صفحه «ع» : «کتاب فروشان تهران هم خاصه دور گردان چون
از قضیه آگاه بودند هر نسخه نظامی را اول برای من می‌آوردند»

در باره شیوه ای که در تصحیح این کتابها « بر خلاف مقلدان سبک
اروپا» پیش گرفته‌اند، « برای آنکه شنوندگان اغراء بجهل نشوند در
جواب حاسدان» چنین گفته‌اند :

از صفحه «ع» : «اولاً تقلید در هر کار ناروا و غلط است :

«خلق را تقلیدشان بر باد داد کای دوصد لعنت بر این تقلید باد»

(۱) این گفتار حکیمانه را به سقراط و بقراط (مقصود از بقراط ارسطوست
اینکه برای مراعات دعا السجع این کلمه را در معنی ارسطو وضع کردیم) نیز نسبت داده‌اند
اما بسبب اینکه تئوس نزدیک‌ترست چنانکه دانشمند زیرین در کتاب خود اشاره
کرده است :

Potatovskaya, A Comparative study of literaria charivaria,

1674.

از صفحه «ع» : ثالثاً - اگر میخواهیم تمام غلطها را در حاشیه جای
دهیم کار بیهوده و باعث تضییع وقت همه کس میشد زیرا هر صفحه دارای
دویست شعر و بیست سی سطر نسخه بدل میگردد.

«اینکه اروپائیان در باره‌ای از کتب اینکار را کرده‌اند برای آنست
که بسبب بیگانگی با زبان صحیح را از غلط تمیز نمیتوانند و نسخه بدلها
هم محدودی پیش نبوده پس همه را ضبط کرده اند و هم آنان اگر کتب
کهن سال زبان خودشان را تصحیح کنند البته چنین کاری نخواهند کرد...»
چنانکه مصحح محقق مدقق فرموده‌اند شیوه‌ای که تا کنون در تصحیح
دیوان‌ها و کتب قدیم متداول بود طریقه ناپسندیده‌ای است؛ زیرا هم کاری
دشوار و مستلزم صرف وقت بسیار میباشد و هم بر کمال فضل مصحح دلالت
نمیکند. اما هر محقق فاضلی طبعاً کتاب یکی از بزرگان را برای تحقیقات
عمیق خود انتخاب میکند. پس آسانترین و درست‌ترین روش تحقیق
آنست که اشعار و عبارات را با ذوق سلیم خود که بدان نیز ایمان دارد
بسنجد و هر شعر یا عبارتی را که نپسندید یقین کند که از آن مؤلف یا شاعر
نیست. دانشمند محترم نیز همین روش را ابتکار کرده و بکار برده‌اند چنانکه
خود مینویسند :

از صفحه «ه» : «در تمام بیست و هشت هزار بیت مثنوی نظامی يك
بیت سست دیده نمیشود و اگر اتفاقاً يك ترکیب سست یا يك معنی نامناسب
یافت شد از نظامی نیست و الحاقی است یا آنکه تصرف کاتب و غلط نویسنده
در آن راه یافته.»

اما اینکه بعضی از محققان عمر عزیز خود را در بحث سخن سنجی و
تعیین ارزش و مقام شعراء و نویسندگان تلف کرده و بیهوده با اصول و قواعد
علمی در این راه میکوشند کاری باطل و ضایع است زیرا شاعرانی هستند
که گفتارشان معجز است و در معجز جای گفتگو نیست، شیوه مصحح مدقق
محقق در انتقاد اشعار نظامی نیز همین است :

از صفحه «ه» : «بسیاری از ابیات نظامی معجزه است و هرگاه چین
وانس جمع شوند نمیتوانند نظیر يك بیت آنرا بیاورند و اینک
نوداری از آن معجزات .. این يك بیت وی یاصد دفتر برابر است :

زمین عجم کور گاه کی است در او پای بیگانه وحشی پی است
البته مراد دانشمند محترم صد دفتر چه سفید بوده است بعلاوه بهتر

بود مؤلف نمونه‌ای از اشعار اچنه درج مینمودند تا معیاری بدست خواننده داده باشند.

از صفحه «نه» و «نو» هیچکس چنین نیارد گفت :

بیربخت آزمای تاج پرست تاج بنهاد وزیر تخت نشست.

در گذشته شدن زنگی و افتادن سر وی فرماید :

سر زنگی نخل بالافتاد چو زنگی که از نخل خرما افتاد.

در مقایسه میان فردوسی و نظامی مینویسد :

از صفحه «نج» : «ما اینک اشعار هر دو را در همین واقعه نقل و ذوق

سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد حکم قرار میدهیم تا معلوم گردد مقام شاعری نظامی کجا و فردوسی کجاست».

هر چند این حقیر بدوق سلیم خود چندان بدبین نیست متأسفانه چون در اشعاری که از فردوسی نقل کرده‌اند بعضی بیت‌ها افتاده و سفنجان اسکندر و دارا باهم مخلوط شده بود نتوانست در این باب حکمی بکند. البته مصحح مدقق محقق خود متوجه این نکته بوده و عمداً اشعار فردوسی را بساین صورت چاپ کرده‌اند تا قضاوت چندان آسان نباشد.

تمام ابیات دشوار نظامی در این هفت جلد کتاب دانشمندان شرح و تفسیر شده است و اینک ما یک نمونه از آن میاوریم. در خسرو و شیرین آنجا که شاپور فرمان خسرو برای بدست آوردن شیرین عازم است بخسرو میگوید :

اگر دولت بود کارم بدستش چو دولت خود کنم خسرو پرستش

محقق محترم در ذیل صفحه چنین توضیح داده‌اند : «یعنی اگر کار من بدست او دولت باشد ...»

دانش آموزی میگفت منی شعر اینست که «اگر بخت باشد که او را بدست بیاورم...» ولی البته هزار البته بزعم این ضعیف قول دانشمند محترم اصح است.

همانا علماء و حکماء انسان را به حیوان ناطق تشبیه کرده‌اند چه امتیاز او بر سایر حیوانات از لحاظ سخن است و هر زبانی کامل تر باشد به ویژه تاثرات درونی خود را بهتر میتواند بیان کند از این رو مؤلف توجه خاصی نسبت به لغات مشکل سبعة نظامی مبذول داشته‌اند و این کتاب که با داشتن لغات مشکل خواندنش خالی از اشکال نبود باز بردستی کامل و بوسیله فقه اللغة عامیانه این اشکالات را کاملاً مرتفع نموده‌اند. عجبالتاً بواسطه

ضیق اوقات و تراکم امور به تذکر چند نکته که دانشمند محترم در فرهنگ نظامی با ذوق سلیم خود معنی کرده اند قناعت میکنیم :
آذرنگ - بمعنی آتش رنگ و مخفف آذر رنگ میباشد .
سپهر اسرخ چون کرد آذرنگی چو بالای سیاهی نیست رنگی
عقیده بعضی بر اینست که آذرنگ بمعنی جرقه و اخگر و برق و آتش است چنان که در این شعر :

« که از غم بچانم رسید آذرنگ » و در شعر نظامی هم دارای همین معنی می باشد ولی البته این گونه ذوقها سلیم نیست .
آلان - این ناحیه را در کتاب «تحفة الافاق» نیافتیم .
از خرافتدان - کنایه از مرگ است :

بوندوستان پیری از خرفتناد پدر مرده ای را بچین گاوزاد
اینجا دانشمند محترم لغت مشکل «گاوزادن» را که کنایه از زادن شترست معنی نفرموده اند .
اغانی - سازی که افلاطون اختراع کرده است :

نشاندهند مطرب بهر برزنی اغانی سرایی و بر ربط زنی
خوب بود مؤلف محترم تذکر میدادند که اغانی بموجب این شعر
سازی بوده که در آن میسر آمده اند و شاید همین بوق باشد و در آن آواز
میخوانده اند .

افرنجه - شهری است در کنار نیل که گویند انوشیروان آنرا بنا کرده :
« نه مصرو نه افرنجه ماند نه روم گدازند از آن کوه آتش چو موم »

(۱) بمقیده باخترشناس مشهور لسکوت امریکالی نام قبیله ای از آل بوده است که بطرف فلات غربی برزیل مهاجرت کرده اند . برای اطلاعات بیشتر به کتاب ایشان مراجعه شود :

R . Lescot , Chinoiserie des langues astucèennes , Alep 1877

(۲) برای مطلب بالا به مقاله دانشمند محترم روتا باگوس مراجعه شد به عنوان زیر :

Rutabagus, Traité des calembours et Jeux de mots démodés
که در مجله ایگدرازیل Yggdrasill شماره ۴۳ سال ۳۹ درج شده بود ، لکن این لغت را نیافتیم . ضمناً از شاعر شیرین سخن آقای ناطل تشکر را واجب می شمارم که دوره مجلات نامبرده را برای مطالعه در اختیار این حقیر گذاشتند . به علاوه در کتاب تحول و تطور زبان دری که در دست تألیف است باین نکته اشاره خواهم کرد .

چنین بنظر میآید که مردم این شهر بعد به اروپا کوچ کردند و باین سبب اروپا به «فرنگ» موسوم شد. ۱

باج برسم - برسم کتابی است در کیش بهی مقدس و باج برسم چنانست که هنگام خوان گسترده مؤبد بحال خواندن نسك و بدست گرفتن برسم خورشها را چاشنی کرده و آنگاه خسرو میخورد :

«بهر خوردی که خسرو دستگه داشت»

حدیث باج برسم رانگه داشت»

از مزایای این فرهنگ آنست که گاهی اینگونه شوخی های ملیح را نیز در آن گنجانده اند و در عین حال کتابی ادبی و فکاهی تألیف کرده اند تا طبع خوانندگان را که از خواندن تحقیقات دقیق علمی ملالت یافته انبساطی دست دهد و این شیوه اخیراً بسیاری مقلد پیدا کرده است . و گرنه محقق مدقق البته میدانند که برسم کتاب نیست و ترکیب های انا و گز است که زردشتیان در موقع دعا خواندن بدست می گرفته اند و باج یا واج ۴ یا باژ گرفتن دعا خواندن است و در آئین زردشت پیش از غذا دعا میخوانده اند و آنگاه دست بخوردن غذا میبرده اند .

براد - با زیر اول کلمه نفرین است : (سیلاب غمش براد حالی)
این ضعیف گمان داشت که براد صیغه تمنی از فعل بردن است ولی خوشبختانه این اشتباه بر طرف شد .

بر دغ و ابخاز - در لغات مشکل فرهنگ دیده نشد .
بر نائی - با زیر اول دوره بعد از جوانی که دیگر نو و بر آمدن برای بدن نیست ...

بنا بر این «بر آمی» نیز به معنی دوره جوانی است که بر آمدن برای بدن هست . تا کنون نگارنده گمان داشت که در کلمه «برنا» حرف ب مضموم است و در زبان پهلوی نیز آنرا بصورت «ا بر نای» دیده بود و هیچ باین نکته دقیق توجه نداشت .

(۱) برای اطلاعات بیشتری مراجعه شود به کلمات زیر :

Karapitapan , Speculations morphologiques des sado - masochistes .

این حقیر مطالب فوق را در کتاب تحول و تطور زبان دری که مشغول تألیف میباشیم متذکر شده ام .

(۲) معنی غیر علمی این لغت دو رساله « راهنمای زبان فارسی باستان » (ص ۱۵۰) توضیح داده شده و مؤلف لغت واج شناسی را برای Phonétique پیشنهاد نموده است و نیز کتاب Zigouillard, L'agonie du bon sens دیده شود .

برومند - باز بر اول کامیاب و محترم مخفف آبرومندست :

«برومند باد آن همایون درخت
اینجا منقح مدق را مختصر اشتباهی دست داده که در سایه آن توان برد درخت»
منزلت تحقیقات دقیق ایشان نمی‌گاهد و آن اینست که برومند مخفف آبرومند
نیست بلکه مرکب از دو کلمه «بر» بمعنی «میوه» و ادات «مند» میباشد
یعنی «میوه دار» و کلمه مند در زبان پهلوی «اومند» بوده و در فارسی
به «مند» تخفیف یافته و فقط در بعضی کلمات مانند همین برومند و حاجتومند
و نیازومند بصورت نخستین مانده است. از اشعار منوچهری است :

من نیازومند تو گشتم و هر گوشه چنین

عاشق ناز تو می زبیدش صد گونه نیاز
پراویز - در وجه تسمیه پرویز فرهنگها مهملات خنده آور بسیار
گفته اند ...

جای بسی خوشوقتی است که این مهملات خنده آور در نتیجه کوشش
دانشمندانی مانند مصحح جلد هفتم خمسه نظامی به تحقیقات جدی تبدیل
میگردد.

پرده داران - مطربان خواننده.

«مطربان پرده را نوا بستند برده داران بکار بنشستند»
جای آن بود که توضیح میدادند که پرده داران خوانندگانی هستند
که صوت بسیار زیر دارند بطوریکه آوازشان پرده صماخ را میدرد.
تپانچه - سیلی و در اصل ته پنجه بوده بعد تپنچه شده و اکنون تپانچه
میخوانند. تپنچه هنوز در نسخ قدیم دیده میشود.

زخم چندان تپانچه بر سر وری که یازب یازبی خیزد زهر سوی
از اینقرار «سرخچه» در اصل سرخنجه بوده باین مناسبت که در اثر
ناخوشی سرخک تن به خارش میافتد و با سرخنجول (تک ناخن) تن را
خارش میدهند.

این گونه تحقیقات را در باره ریشه لغات بزبان فرنگی «اطیب و اوجیا»
میخوانند.

چناب - بایش بازی و قمار معروف که عوام چناق میگویند و چناق
بستن و شکستن معروف است و برنده میگوید مرا یاد و ترا فراموش :
چنابی که با گل خورم نوش باد مرا یاد و گل را فراموش باد
این ضعیف سابقاً این کلمه را در این شعر «جلاب» میخوانند که
بمعنی شربت «گلاب» است ولی در نتیجه تحقیقات دانشمند معظم این اشتباه

رفع گردیده و نیز ثابت شد که در زمان نظامی استخوان جناق را نیز میخوردند.
حصرم - بفتح اول و ثالث غوره .

این کلمه در زبان عربی بکسر اول و ثالث است ولی معلوم میشود که
در زمان نظامی هر دو بفتح بوده است .

دبیر - نویسنده و کاتب و در اصل چنانکه صاحب معاضرات مینگارد
«دویر» بوده یعنی دارای دو فکر و دو خاطر که یکی صرف نگارش و
خوش نویسی میشود و دیگری مصروف مطالب شیوا و در اصل فارسی است .
نظر کسانی که از ذوق سلیم عاریند اینست که «دبیر از ریشه اوستایی
«دب» بمعنی نوشتن میآید و میگویند در فارسی هخامنشی نیز این کلمه
بصورت «دبی» وجود داشته اما خطای ایشان آشکار شد و نیز معلوم
میشود که کلمه سفیر نیز در اصل «سهویر» بوده زیرا او و فاء بهم مبدل
میشوند و سفیر از آن رو گفته اند که یکی از فکرهای خود را صرف سفر کردن
و دیگری را صرف اجرای مأموریت و سومی را مصروف بازگشتن میکنند .
بنابر این کلمه سفیر نیز در اصل فارسی است ولی متأسفانه صاحب معاضرات
در این باب چیزی نمی نگارد .^۴

دستکش - گدا که یش همه کس دست دراز میکند و نیز نوعی از نان:
دستکش کس نیم از بهر گنج دستکشی میخورم از دسترنج (ص ۶۳)
دستکش نانی است که کنجد و سیاه دانه با خمیر آن آمیخته باشند
و پاپوش نیز بهین معنی است که اکنون نان پادرازی میگویند .

دمن - بفتحین - جمع دمن بکسر دال بمعنی آثار خانه است . (ص ۶۵)
در عربی دمن بکسر اول و فتح ثانی جمع دمنه بکسر اول است ولی

(۱) در رساله «داهنای زبان فارسی باستان» (ص ۱۶۶) مؤلف لغت دیبا
را از ریشه دب میداند و در مقابل عربی متن انتخاب میکند و ضمناً توضیح میدهد
دیبا پارچه ای بوده که روی آن نوشته و نقش و نگار داشته است . ولغت «دیبا»
در نویسه ای که سالها بود قلیه انتظارش بودند بالاخره بوجود میآورد . لکن
دیبا در اصل دیبا و بمعنی پارچه ابریشمی ساده است در صورتیکه پرنیان پارچه ابریشمی
منفوش میباشد و مناسب تر بود پرنیان برای متن انتخاب میشد . کتابهای :

Greensalt, *Mégélonie ou néo-crétinisme*, Princeton.

Rickshaw , *L'Art de fabriquer des mots surréalistes* .

دیده شود .

(۲) از شاعر معظم و دوست محترم آقای نیما یوشیج سپاسگزارم که این
قسمت از کتاب معاضرات را از بر کرده برای بنده فراموش نمودند .

در زبان نظامی البته بطوری است که دانشمند محترم نوشته‌اند .
زرافه - بالضم - شتر گاو پلنگ (ص ۷۸) .

در اینجا معنی دانشمند بکشف مهمی در حیوان شناسی توفیق یافته‌اند
زیرا شتر گاو پلنگ که صاحب عجایب المخلوقات آنرا « یوز پلنگ دریایی »
نیز میخواند همان جانوری است که داروین مدتها در جستجوی آن بود
و کتاب اصل الانواع خود را نیز در باره آن نوشته است . بزعم این ضعیف
ممکن است همان جانور ماقبل تاریخی Pterodactyle باشد .

ستودان - دخمه و عمارتی که بر گور گبران سازند و بظاهر در اصل
ستون دان بوده است و بعد بر گور غیر گبر هم اطلاق شده (ص ۸۴) .
در اینجا بنسبست این کلمه بجاست تذکر بدهیم که تاقدیس نام تخت
خسرو پرویز نیز در اصل از طاق و دیس مرکب است و آن تختی بوده بشکل
دیس (بشقاب) که روی طاقی گذاشته باشند .

صمیرا - نام مادر شیرین همان Signorita اسپانیولی است که
مؤلف از قلم انداخته است .

شبگیر - رفتن و مسافرت در شب است چنانکه ایوار مسافرت در
روز است .

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر
بعوض آید بیای خویشتن شیر (ص ۹۵) .

این کلمه تا آذرماه ۱۳۱۸ بمعنی سحر گاه و سپیده بوده است .
گیله - بزبان گیلانی ده و روستا (ص ۱۳۶) .
گویا کیلاس هم بزبان گیلانی باشد .

مداین - پایتخت شاهان ساسانی .. فرهنگ نویسان بفتح میم ضبط
کرده اند ولی گمان میرود بکسر میم باشد و در اصل مد آیین بوده بنام پادشاهان
مدو ابدا ربطی بمداین عربی ندارد (ص ۱۴۱) .

گویا در اصل مرکب از لغت Mode و « این » یا « Made in »
بوده . درباره وجه تسمیه این شهر قرار بود یکی از دوستان دانشمند من
تحقیقات گرانبهای بنمایند ولی متأسفانه اجل مهلتش نداد ، شربت وصال
نوشید و بسر منزل مقصود رسید .

میوه - بازر یکم معروف و تلفظ با زیر میم در شهر نشینان غلط
مشهور است و شاید وجه تسمیه آنست که بیشتر بامی خورده می شده (ص ۱۵۱) .
این نکته بسیار دقیق است که محقق مدقق بدان پی برده اند و برای
مزید فایده می افزائیم که ابتدا در زبان فارسی میوه بمعنی نقل و شیرینی

بوده که بامی میخوردند و ثمر را بر میگذاشتند بعدها که ده نشینان خوردن انار را با می معمول کردند میوه برای ثمر علم شد و از آن پس به نقل و شیرینی هیچ نیگویند .

امیدوارم که محقق دانشمند خرده گیریهای این حقیر را که در نتیجه زحمات و مشقات بسیار تهیه شده بنظر عفو و اغماض بنگرند و در آینده پیوسته جمله معارف پژوهان را از پرتو معلومات خود مستفیض نمایند ، زیرا محقق محترم از تریف و تمجید بی نیاز است و فداکاریها و مشقات ایشان در راه علم و ادب بر عالمیان آشکار و محتاج به تذکار نمیباشد .

در پایان از کلیه دوستان فاضل و دانشمندان محترمی که این بنده ناچیز را در تالیف این مقاله بطور مستقیم و غیر مستقیم کومک نمودند از صمیم قلب متشکر و سپاسگذارم .

تهران - آخند ماه ۱۳۹۹

داسٽان ناز

شیوهٔ رمان نویسی یکی از ارکان ادبیات دنیاست، ولی در زبان فارسی تاکنون چندان رایج نبوده و نویسندگان زبردست ما کمتر باین شیوه گراییده‌اند و البته اگر این عدم توجه ادامه می‌یافت یکی از نواقص ادبیات جدید محسوب میگردید.

خوشبختانه اخیراً در این شیوه نیز نویسندگان بزرگی پیداشده‌اند که اگر کوشش ایشان در انشاء داستان‌های دلپذیر ادامه یابد میتوان آیندهٔ درخشانی را برای این فن پیش بینی نمود.

نکته‌ای که مخصوصاً مایهٔ بسی خوشوقتی است آنست که نویسندگان زبردست جوان چندان در پی تقلید از شیوه‌های متداول داستان نویسان بزرگ عالم نبوده و خود روش مبتکرانه‌ای در این فن اتخاذ نموده‌اند. داستان دلپذیر «ناز» که این حقیر تازگی لذت خواندن آن را یافته‌ام، یکی از نمونه‌های بسیار زیبای داستان‌های جدید است که با شیوه‌ای خاص در کمال زبردستی نگارش یافته است.

اثرهای نویسندهٔ زبردست این رمان و خصائص شیوهٔ ایشان آنست که داستان را بزمان و مکان محدود و مقید نمیفرمایند، بطوریکه ممکن است خواننده محل و زمان وقایع را هر کجا دلش میخواهد قرار بدهد. فقط چون از درخت با او باب و خرما ذکر کرده، پیداست که در مناطق استوایی نبوده است و همچنین بی‌شبهه این حوادث در عرش و بهشت رخ نداده، و گرنه اشخاص داستان زیر سایهٔ درخت‌های سدره و طوبی می‌نشستند.

(۱) در بارهٔ شیوهٔ نگارش این کتاب این ضعیف مدتها در اندیشه بود که آنرا جزء اسلوب رمانتیکسم یا ناتورالیسم یا رئالیسم باید شمرد و بالاخره بفراست دریافت که این داستان دلپذیر بشیوه‌های نوین، *Fumisme* و *Arrivisme* و *Mercantilisme* نگاشته شده است.

در باغ بابا جواد که نویسنده محترم در آن آرزوی «طناب بازی»، «تاب خوردن» و «پرواز» و «آب تنی» دارد و خواننده را هم دعوت میکند، یک روز صبح شش دختر نازنین ۱ وارد میشوند. باین طریق فوراً نصف خواب زن بابا جواد که دیده بود چند نفر حوری بیباغ آمده اند و میخواهند یکدمسته عنبریت را بیرون کنند تعمیر میشود ۲. و هی یکدیگر را قلقلک میدهند و میخندند .

این بابا جواد کرامتهایی دارد که اگر چه در کتاب ذکر نشده ولی خواننده زیرک خود باید استنباط کند و از آن جمله اینکه صبح پیش از چایی «از زندگی جز باغ خود وزن خود چیزی ندارد» ولی بلافاصله بعد از چایی خوردن «پسران تازه سالی» پیدا میکند که رو بشهر راه میفتند ۳ . چون از هنرهای نویسندگان بزرگ دنیا یکی آنست که بعضی نکات را ذکر نکرده درک آنها را بهوش خواننده وامیگذارند ، نویسنده محترم مانیز هیچ نمیکویند که این شش دختر حب سن سن خورده اند، ولی خواننده خود این نکته را میفهمد زیرا چون زن بابا جواد را میبوسند « شامش پرازعطر خوشبوترین دهانها میگرده» .

این دختران در شوخیهای لطیف و با مزه معرکه میکنند و مخصوصاً خودشان از شوخی های یکدیگر بسیار لذت میبرند ، چنانکه چون یکی از ایشان میگوید :

«ما هم حوریان بهشت هستیم . بخدا بهشت دکان بزازی ندارد...»

(۱) ظاهراً این دختران خواهران شش قلو بوده اند و این نکته را که نویسنده با زبردستی تمام تا آخر داستان پنهان داشته ، از او صافی که برای دختران کرده میتوان دریافت . زیرا همه درست مانند هم «نازنین و جوان و خوشگل و آراسته بزینترین جامه ها» بوده اند. یعنی «خوشگل مطلق» و باین وسیله نویسنده نمیخواهد سلیقه خود را به خواننده تحویل بکند و او را در تصور خوشگلی آزاد میگذارد . شباهت اخلاقی ایشان هم بسیار است زیرا همه شوخیهای با مزه میکنند و همه دائماً میخندند .

(۲) فقط فرقیکه بین خواب زن بابا جواد نبی با رویای حزقیال نبی دارد اینست که خواب زود تعمیر میشود ولی رویا با وجود تفسیر و تعمیر بسیار همینطور بی تکلیف مانده است .

(۳) باین طریق بابا جواد مسئله : Génération spontanée (خلق الساعه) را که پاستور با کوشش فراوان رد کرده است ، دوباره اثبات میکند .

همه «باز بقیه‌ها می‌بخندند، باز میدوند، باز شوخی میکنند» ۱. در ضمن آنکه این شش دختر ادای بلبل را در آورده و بر خلاف انتظار نویسنده محترم از درخت ارغوان بالا رفته و روی شاخه‌ها نشسته‌اند، سه جوان لاغر زردنبوی مردنی و تریاکی بی‌باغ می‌آیند و چون در بسته بود از دیوار بالا آمده توی باغ می‌جهند. ولی نویسنده که آن حرکت را از دختران دیده است اینجا دیگر هیچ تعجب نمی‌کند.

یکی از این جوانان تریاکی پاکزاد پهلوان دامستان است. پاکزاد از پدر جهان شناس ۲ و مادری نادان بوجود آمده بود. هنوز بچه بیچاره درست بدنیا نیامده، پدر جهان شناس او را بیاد نصیحت‌های اخلاقی و اجتماعی گرفت، بطوریکه بچه وحشت کرد و پس از آنکه در شانزده سالگی دوره دبیرستان را بی‌ایمان رسانید، پنهانی با جوانی ناپاک ۳ بنام خوشدل که میخواست با خواهر پاکزاد رابطه پیدا کند رفیق شد. با هم دنبال خانم‌ها افتادند و در خیابانها «بزییاترین مناظری که در پیرامون خود می‌یافتند چشم دوختند» ۴ و خوشدل پاکزاد را «بزیبائی‌ها متوجه ساخت» ۵. بالاخره نخستین باریک‌شپ پاکزاد در حالیکه «چشم بدهان خوشبوی» ۶ زنی که پهلوش نشسته بود دوخته بود، از دست او گیلان عرقی نوشید و بعد هم تریاکی شد.

پدر جهان شناس با نصایح اخلاقی پاکزاد را متغفل ساخت، پاکزاد حسب خورد و تریاک را ترک نمود. پدر، دختریکی از دوستان محترم خود را برای او نامزد کرد و سرمایه تجارت باو داد. دختر خود را نیز برای خوشدل عروسی کرد. اما پاکزاد زود توبه را شکست و باز «منقل تریاک

(۱) نویسنده محترم که توجه شایانی بذکر نکات اخلاقی و اجتماعی مبذول می‌فرماید، سزاوار بود تذکر میدادند کسانی که تا این اندازه بذله‌گو و بامزه هستند باید برای دفع چشم زخم نظر قربانی بخود آویزان کنند.

(۲) بزعم این حقیر نویسنده دانشمند و آژنه جهان شناس را یعنی «جغرافی دان» وضع کرده است.

(۳) معلوم میشود این جوان تطهیر نیکرده است.

(۴) اینجا نویسنده زبردست از قول ایشان عقیده خود را بیان میکند.

(۵) نویسنده دانشمند در این مورد لغت Pornographic را با Esthétique صوضی گرفته‌اند.

(۶) اگر مرحوم Coty از وجود این ضعیفه خبر داشت، البته او را برای کارخانه عطرسازی خود استخدام میکرد.

را در پیش کشید و بانامزد نازنین خود مرتکب ناشایستی شد» و «امضای شریک خود را ساخت» و «بصورت جانوری ناپاک» موجب درآمد «۱» بعد مادر پیرش را که با و ملامت میکرد «بزیر پا افکنده لگدهای سخت بر اندام ناتوانش» زد. پدر جهان شناس که این واقعه را دید «فریادی زد از پا در افتاد» و «تا بامداد بیدار ماند رفکر کرد» و بالاخره بوسیلهٔ یک نفر مستخدم قوی هیکل از خانه بیرونش انداخت.

مادر از غصه اول دیوانه شد و در حال دیوانگی نصایح اخلاقی بسیار عاقلانه بدختر خود داد و بعد مرد ۴.

چندی بعد «در یکی از آخرین شبهای زمستان» در یکی از نقاط مجهول شهر مجهولی که «از پای دیوارها یا کنار چوبهای خشک و بدبوی آن» «اشخاص مفلوک زنده پوش لاغر و بدقیافه و کثیف» عبور میکردند و در کنار همان چوبهای خشک و بدبو پاشان «تازانوبگل فرو میرفت» در پس پردهٔ قهوه خانهٔ کثیفی «که دودی غلیظ و بدبو فضا را پر کرده بود» ۴ سه جوان تریاکی دست و رو نشسته که یکی از آنها پا کزادست، نشستند و حرف های غم انگیز زدند و قرار گذاشتند که بروند انتحار کنند و برای آداب خود کشی هم قرار شد، یکی از آنها نار همراه بیاورد و دیگری سینه اش را برای مثنوی خواندن صاف بکند. بالاخره روز جمعه از سر بازارچهٔ سید ابراهیم ۴ راه افتادند و درست در موقعی که دختران ادای بلبل در آورده روی شاخه های ارغوان نشسته و «مرغان چمن را بحیرت افکنده بودند» بیباغ با با جواد رسیدند.

نویسنده زبردست که از مصاحبت این تریاکی ها خسته شده و از روی شکسته نفسی نسبت «بدسلیقهگی» به خود میدهد، اینجا خوانندگان را با خود بیباغ با با جواد بتماشای «حوریان بهشتی همان دختران نازنین» میبرد.

(۱) این تحول *Métamorphose* ناکهائی که در افسانه های قدیمی هم نظیر دارد، عقیدهٔ پیروان تناسخ را اثبات میکند.

(۲) نکتهٔ قابل توجه اینست که مادر اول دیوانه میشود و بعد میمیرد و حال آنکه اگر نویسنده محترم عکس این نکته را نوشته بودند خوانندگان زیرک و با ذوق البته تعجب میکردند.

(۳) البته نویسنده محترم خود این قهوه خانه را بلد بوده و اینکه نشانی درستی نمیدهد، با انواع صفت تجاهل العارف است و یا میترسد که خوانندگان کنجکاوی بوقت توی این قهوه خانه سر بکشند.

(۴) بعد از بیباغ با با جواد اولین محلی است که در این کتاب ذکر شده است.

یکی از دختران که آن سه جوان را میبندد ۱ « قهقهه‌ای را که سر کرده است از میان قطع میکند؟ »

بعد جوانان می‌نشینند و عرق می‌بخورند و چنانکه قرار بود یکیشان سه تار میزند و دیگری که متخصصی مثنوی خواندن است شعری از حافظ میخواند و بعد کبوسل زهر را بر میدارند که بخورند .

آن شش دختر بشکل موجودات «سرسام آور» از میان خرمنهای گل نمایان میشوند و نیمه عربان در هم می‌پیچند و میرقصند ، و خنده‌ای چنان سخت و طولانی میکنند « که جوانان بلرزه در می‌آیند . » ۲ بعد این شعرهای لطیف و بامزه را :

زیر درخت یاسمن میگفت دلدارم بمن

لبهای تو شربت دارد زندگی با تولدت دارد

با چند بیت دیگر با همین بامزگی و لطافت میخوانند .

ناگهان سه نفر از ایشان که نامزد ندارند ، عاشق این سه جوان لاغر سیاه تریاکی میشوند و چون خوشبختانه همه متخصص تهذیب اخلاق جوانان میباشند و خود را وقف اصلاح جامعه کرده اند کمر همت بتصفیه اخلاق ایشان می‌بندند .

اقدامات مقتضی فوراً شروع میشود ، اولین اقدامی که برای اصلاح اخلاق ایشان میکنند دستور آب تنی است . بعد همه بشهر میروند نام دختری که نصیب پاگزاد شده «ناز» است . صورت پاگزاد خاصیت کاغذ تورنسل دارد ، بطوری که در مقابل سؤال ناز که آیا درستم داری؟ اول «رانگش چون گچ سفید و سپس چون ذغال سیاه میشود ؟ » و از اینجا ناز یقین میکند که عاشق اوست .

(۱) بدبختانه دختران نویسنده محترم رانمی بینند و گرنه ناچار موضوع داستان تغییر میکرد .

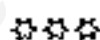
(۲) نویسنده زبردست فراموش کرده اند که بگویند این دختر در برش بد طولانی داشته بطوریکه قهقهه را (البته با قهقهی) درست از میان قطع میکرد .

(۳) معلوم نیست نویسنده چه عداوتی با جوربان دارد که آنها را بصورت Bacchantes جلوه میدهد و بجای توصیف بهشت متظره‌ای از Pandemonium را مجسم میسازد .

(۴) البته ضرورت نداشت که نویسنده محترم بگوید صورت پاگزاد همیشه بهمان سیاهی باقی نماند . اینها نکاتی است که خواننده خود بخورد باید درک کند .

ناز همه « عادات موحش » را از سر پاگزاد می اندازد ، اما هنوز نتوانسته است او را بترك تريك وادار كند . برای ايشكار او را به افجه میبرد . آنجا پاگزاد از اشاره ناز بلب خود در اثر همان خاصیت اصلی اول « رنگش سرخ و سپس سفید » میشود و قول میدهد که دیگر تريك نکشد . بعد از چند روز ناز منقل ووافور خوبی برای او تهیه می بیند و بعد از ناهار باطاقی میروند . ناز لباس خود را در میآورد و « بوی تند و جذاب » تريك در اطاق پیچیده است . ناز به پاگزاد تکلیف میکند که از « لبهای شیرین او یا تريك تلخ » یکی را انتخاب کند و پاگزاد پس از مدتی تردید بالاخره لبهای شیرین را انتخاب کرده ، منقل ووافور را از پنجره بمیان حوض پرت میکند .

سال بعد که آن شش دختر باز در باغ با با جواد جمع میشوند ، ناز قصه اقدامات خود را در تصفیه اخلاق پاگزاد بیان میکند و میگوید : « امروز ماهرشش نفر مدعی هستیم که از ما خوش تر - شادمان تر - خندان تر - و راضی تر از زندگی در همه عالم وجود ندارد » ۴ ناگهان پاگزاد با « چهره ای روشن و زبیا و مومی سیاه و فرخورده » وارد میشود در حالی که « اتوی سلوارش یکذره هم کج نیست » ۴ و کفش های برقی او مثل آینه برق میزند .
بمناسبت این حوادث ناز اسم خود را بر میگرداند و « نازنین » میگذارد ۴ .



این داستان دلکش که هم شیرینی لبهای ناز و هم جذابی بوی تريك را دارد و خواننده دیگر مجبور نیست که یکی از آن دو را اختیار نماید باینجا ختم می شود .

هنر نویسنده دانشمند و زبر دست این داستان بیشتر در نکات فلسفی

(۱) اینجا خواننده نباید ایراد کند که چطور در قهوه خانه دو تريك (م . ۴)

« غلیظ و بدبو » بود و در این موقع بوی آن جذاب شده ، شك نیست که ناز برای عاشق خود تريك زرین اعلی فراهم کرده است که با تريك قهوه خانه ها فرق دارد .

(۲) نویسنده محترم فراموش کرده اند که « لوس تر ، احق تر و پر دوتر » و بیخجال تر و ساختگی تر را اضافه بفرمایند .

(۳) این حقیر در نظر دارد بزودی يك سری داستان ماهانه بنام « اتوی عشق » از خود صادر نموده و در معرض استفاده خوانندگان بگذارد .

(۴) نویسنده محترم مناسبت این تغییر اسم را بیان نمیکند و درك آنوا بهوش خواننده و امیدگذارد .

و روان شناسی و اخلاقی و تربیتی و اجتماعی و مواعظ سودمندی است که در اثر تجربیات شخصی خود ابداع کرده و در ضمن داستان بیان فرموده اند. از آنجمله عبارات پر مغز و عمیق ذیل است :

ص ۱۵: «چه بسیار بچه‌های خیلی خوب که جوانان بسیار بد شدند و چه بسیار جوانان نیکو و آراسته و صالح که مردان بسیار بد از کار درآمدند. رمز تربیت صحیح در اینجاست.»

جای خوشوقتی است که نویسنده تیزهوش، این رمز را کشف فرمودند. ص ۲۸: «اصلاً گویا چیزی که لذت و خوشی مطلق در آن وجود داشته باشد در این جهان وجود ندارد.»

ص ۲۸: «با کز آدگاه بیاد روزگار گذشته می افتاد و مالشی درد دل خود احساس میکرد.»

اینجا نویسنده به نکته مهمی در روان شناسی بر خورده اند و آن اینست که یاد روزگار گذشته دل پیچه می آورد.

ص ۲۸: «افسوس که ماهمه این چیزها را می بینیم - احساس میکنیم ولی نمی فهمیم.» اینجا البته از جانب خود شکسته نفسی فرموده اند.

ص ۳۴ و ۳۵: «همه بدی‌ها و بدکاری‌ها از بدی فطرت، بدی اصل و نسب یا بدی تربیت نخستین نیست. چه بسیار از رذائل و گناهان موحش که در اواسط عمر گریبان آدمی را میگیرند.»

ص ۶۰: «دنيا دستهای مرموز و عجیب و بیرحمی دارد که گاه آنها را برای عده زیادی از فرزندان خود بکار می اندازد! چه کار موحش!»

ص ۷۲: «در زندگی فقط باید خندید و خنداند، زیرا گریه گریه می آورد و خنده خنده بدنبال دارد...» حتی بزور غلغلک!

اما از این داستان عشق آلود نتیجه‌های اخلاقی مهمی گرفته میشود از آن جمله یکی آنکه معلوم میشود عشق خاصیت حب ترك تریاك دارد و این خاصیت مهم که عرفای بزرگ بدان پی برده بودند از اکتشافات خود نویسنده است. اگر چه اظهار این نکته بفتح داروخانه‌ها نیست، ولی نویسندگان ناچار باید حقایق را بیان نمایند.

فقط نکته‌ای که برای این حقیر موجب نگرانی است، آنست که این داستان چنان مؤثر نوشته شده که ممکن است بعضی جوانان نادان برای آنکه دختر زیبایی عاشقشان بشود تریاکی بشوند، و بعد هم منقل تریاك را بر معشوقه ترجیح بدهند ولی امیدواریم اینگونه جوانان فاسد الاخلاق